

## برنامه شماره ۶۱۰ گنج حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



[www.ganjnama.com](http://www.ganjnama.com)



# اشعار برنامه ۶۱۰

شاه گشادست رو دیده شه بین که راست؟  
باده کلگون شه بر گل و نسرين که راست؟  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۶۱  
اینت دریایی نهان بر زیر کاه  
پا برین گه هین منه در اشتباه  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۰۳

**برنامه ۶۱۰**  
جدیدترین برنامه گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۶۱

شاه گشادست رو دیده شه بین که راست؟  
باده گلگون شه بر گل و نسرين که راست؟

شاه در این دم به بزم پای طرب در نهاد  
بر سر زانوی شه تکیه و بالین که راست؟

پیش رخ آفتاب چرخ پیایی کی زد؟  
در تُتُق<sup>(۱)</sup> ابر تن ماه به تعیین که راست؟

ساغرها می‌شمرد وی بشده از شمار  
گر بنشد از شمار ساغر پیشین که راست؟

از اثر روی شه هر نفسی شاهی<sup>(۲)</sup>  
سر کشد از لامکان گوید: «کابین<sup>(۳)</sup> که راست؟»

ای بس مرغان آب بر لب دریای عشق  
سینه صیاد کو؟ دیده شاهین که راست؟

هین که بُراقان<sup>(۴)</sup> عشق در چمنش می‌چرند  
تنگ درآمد وصال لایقشان زین که راست؟

سیمبر خوب عشق رفت به خرگاه دل  
چهره زر لایق آن بر سیمین که راست؟

خسرو جان شمس دین مفخر تبریزیان  
در دو جهان همچو او شاه خوش آیین که راست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۸۲

سبب حرمان اشقیا از دو جهان که خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ \*

\* قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۱

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ<sup>ط</sup>

وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا

وَالْآخِرَةَ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ

ترجمه فارسی

و برخی از مردم خدا را [صرفاً] به زبان [یا شک و دودلی] می پرستند [نه با قلب و یقین] پس اگر خیری [از قبیل مال و رفاه دنیوی] بدانان رسد بدان [بهره دنیوی بر بندگی خدا] آرام گیرند، و اگر بلایی به آنان رسد [از بندگی خدا] روی گردانند. بدین سان دنیا و آخرت را از دست دهند. این است همان زیان آشکارا.

چون حکیمک اعتقادی کرده است  
کآسمان بیضه<sup>(۵)</sup>، زمین چون زرده است

گفت سائل<sup>(۶)</sup>: چون بماند این خاکدان  
در میان این محیط آسمان؟

همچو قندیلی<sup>(۷)</sup> معلّق در هوا  
نه به آسفل<sup>(۸)</sup> می رود نه بر علا<sup>(۹)</sup>

آن حکیمش گفت کز جذب سما<sup>(۱۰)</sup>  
از جهات شش بماند اندر هوا

چون ز مغناطیس قُبّه<sup>(۱۱)</sup> ریخته  
در میان ماند آهنی آویخته

آن دگر گفت: آسمان با صفا  
کی کشد در خود زمین تیره را؟

بلک دفعش می کند از شش جهات  
زان بماند اندر میانِ عاصِفَات<sup>(۱۲)</sup>

پس ز دفع خاطر اهل کمال  
جان فرعونان بماند اندر ضلال

پس ز دفع این جهان و آن جهان  
مانده اند این بی رَهان<sup>(۱۳)</sup> بی این و آن

سر کشی از بندگان ذوالجلال<sup>(۱۴)</sup>  
دان که دارند از وجود تو ملال

کهریا دارند چون پیدا کنند  
گاه هستی تو را شیدا کنند

کهربای خویش چون پنهان کنند  
زود تسلیم تو را طغیان کنند

آن چنان که مرتبه حیوانی است  
کو اسیر و سُبْغَه<sup>(۱۵)</sup> انسانی است

مرتبه انسان به دست اولیا  
سُبْغَه چون حیوان شناسش ای کیا

بنده خود خواند احمد در رَشاد<sup>(۱۶)</sup>  
جمله عالم را بخوان قُل یا عباد\*\*

عقل تو همچون شتربان تو شتر  
می‌کشاند هر طرف در حکم مَر<sup>(۱۷)</sup>

عقل عقلند اولیا و عقل‌ها  
بر مثال اشتران تا انتها

اندر ایشان بنگر آخر ز اعتبار  
یک قلاووزست<sup>(۱۸)</sup> جان صد هزار

چه قلاووز و چه اشتربان؟ بیاب  
دیده‌ای، کان دیده بیند آفتاب

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز<sup>(۱۹)</sup>  
منتظر موقوف خورشیدست و روز

اینت خورشیدی نهان در ذره‌ای  
شیر نر در پوستین برّه‌ای

اینت دریایی نهان در زیر کاه  
پا برین گه هین منه در اشتباه

اشتباهی و گمانی در درون  
رحمت حق است بهر رهنمون

هر پیمبر فرد آمد در جهان  
فرد بود و صد جهانش در نهان

عالم کبری به قدرت سحر کرد  
کرد خود را در کِهین<sup>(۲۰)</sup> نقشی نورد

ابلهانش فرد دیدند و ضعیف  
کی ضعیف است آن که با شه شد حریف؟

ابلهان گفتند: مردی بیش نیست  
وای آن، کو عاقبت اندیش نیست

\*\* قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰

قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ ۚ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ  
إِنَّمَا يُؤَقِّبُ الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

ترجمه فارسی

بگو: «ای بندگان من که ایمان آوردید! از پروردگار خویش پروا گیرید.  
برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداشی نکوست، و زمین خدا فراخ است.  
همانا مزد شکیبایان، بی حساب، و تمام و کمال داده شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵

**غرض از سمیع و بصیر و علیم گفتن خدا را**

از پی آن گفت حق، خود را بصیر  
که بُود دید ویت هر دم نذیر<sup>(۲۱)</sup>

از پی آن گفت حق، خود را سمیع  
تا ببندی لب ز گفتار شنیع<sup>(۲۲)</sup>

از پی آن گفت حق، خود را علیم  
تا نیندیشی فساد تو ز بیم

نیست اینها بر خدا اسم عَلم<sup>(۲۳)</sup>  
که سیّه کافور<sup>(۲۴)</sup> دارد نام هم

اسم مشتقّ است و اوصاف قدیم  
نه مثال علت اولی سَقیم<sup>(۲۵)</sup>

ورنه، تَسخُر<sup>(۲۶)</sup> باشد و طنز و دِها<sup>(۲۷)</sup>

کَر را سامِع (۲۸) ضَریران (۲۹) را ضیا (۳۰)

یا عَلَم باشد حَی (۳۱) نام وَقیح  
یا سیاه زشت را نام صَبیح (۳۲)

طفلك نوزاده را حاجی لقب  
یا لقب غازی (۳۳) نهی بهر نَسَب

گر بگویند این لقبها در مَدیح  
تا ندارد آن صفت نَبود صحیح

تَسْخَر و طنزی بود آن یا جُنون  
پاک، حق عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ \*\*\*

\*\*\* قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۴۳

سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا.

ترجمه فارسی

پاک و برتر است خدا از آنچه (مشرکان) گویند، برتری و علوی بزرگ.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲

مر خبیثان را نسازد طِیبات (۳۴)  
درخور و لایق نباشد ای ثِقَات (۳۵)

چون ز عِطَر وحی کز گشتند و گُم  
بُد فغانشان که تَطِیرنا بِکُم \*\*\*\*

رنج و بیماریست ما را این مقال  
نیست نیکو وعظتان ما را به فال

گر بیاغازید نُصْحی (۳۶) آشکار  
ما کنیم آن دم شما را سنگسار

ما به لَغْو (۳۷) و لَهْو (۳۸) فربه گشته‌ایم  
در نصیحت خویش را نسرشته‌ایم

هست قوت ما دروغ و لاف و لاغ (۳۹)  
شورش معده‌ست ما را زین بلاغ

رنج را صدتو و افزون می‌کنید  
عقل را دارو به افیون (۴۰) می‌کنید

\*\*\* قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸

قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ.

ترجمه فارسی

گفتند: همانا ما شما را به شومی و فال بد گرفته ایم، اگر [از دعوت خود] باز نایستید  
قطعاً شما را سنگسار می‌کنیم، و از سوی ما شکنجه دردناکی به شما خواهد رسید.

(۱) تُتَّقِ: خیمه، سراپرده، یا چادر بزرگ

(۲) شاهد: زیبارو

(۳) کاسین: مهریه

(۴) بُراق: اسب

(۵) بیضه: تخم مرغ، تخم

(۶) سائل: سؤال کننده

(۷) قندیل: چراغ آویز، چراغدان

(۸) أسفل: پایین تر، پست تر

(۹) علا: بزرگی و شرف، بالا

(۱۰) سما: مخفف سماء به معنی آسمان

(۱۱) قُبّه: گنبد

(۱۲) عاصفات: جمع عاصفه: تند باد، باد سرکش

(۱۳) بی‌رهان: گمراهان، بی راه، کسی که راه را گم کند.

(۱۴) دُوَالِحَال: دارنده شکوه

(۱۵) سُغیه: فریفته و مفتون و مغلوب

(۱۶) رِشاد: به راه راست رفتن، راستی، هدایت

(۱۷) مُرّ: تلخ

(۱۸) فلاووز: پیشاهنگ

(۱۹) میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ بر زمین می‌بستند.

(۲۰) کِهین: کوچک، کوچک تر

(۲۱) نذیر: ترساننده، بیم‌دهنده

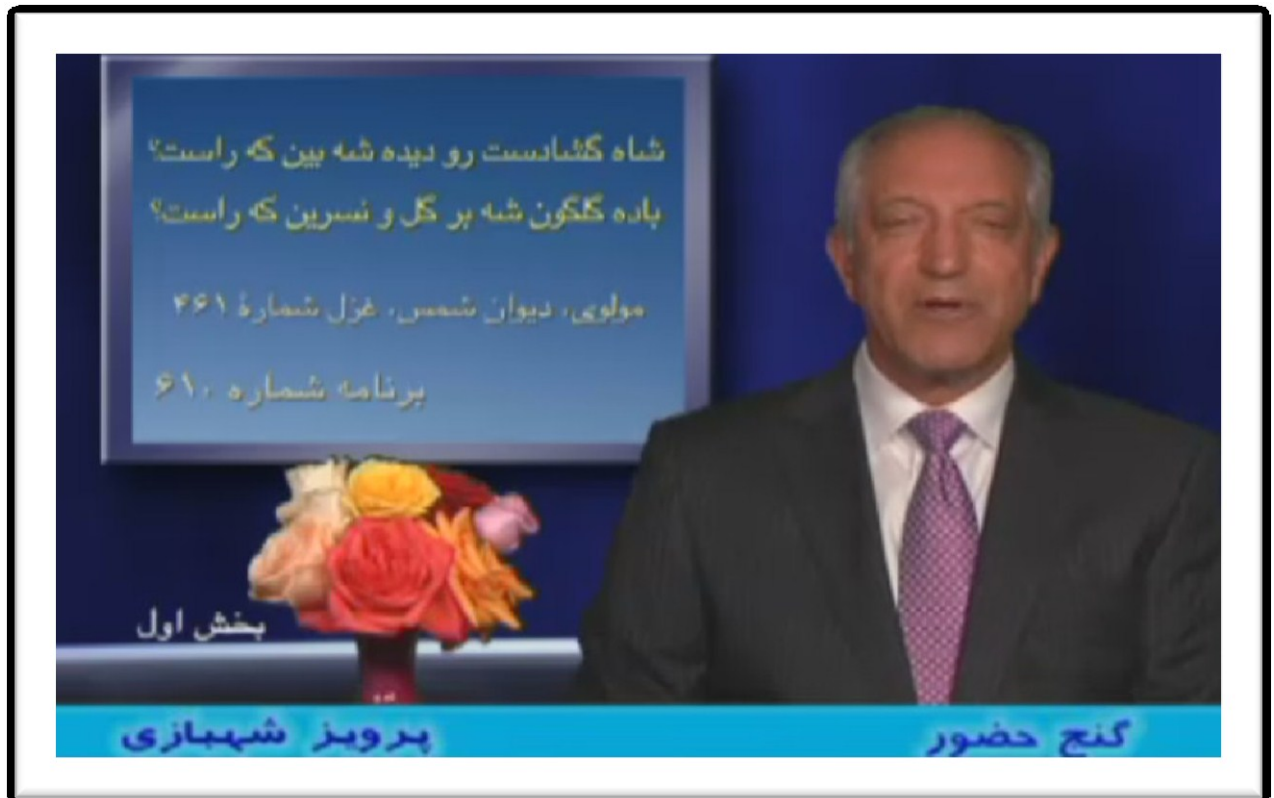
(۲۲) شَنِیع: زشت

(۲۳) اسم عَلَم: نام خاصی است که بر فردی مخصوص نهاده می‌شود تا بدان اسم، شناخته  
شود، مانند صالح، رستم



- (۲۴) کافور: به لغت هندی « کپور » گویند و آن صمغ درختی است که بیشتر در جزایر و سواحل دریاها روید. و آن به پاره ای نمک شبیه است.
- (۲۵) سَقِیم: بیمار
- (۲۶) تَسْخَر: مخفف تَسْخَر که فارسیان تشدید آن را حذف می کنند و در اینجا به معنی هزل و مسخره.
- (۲۷) دِهّا: مخفف دهاء به معنی زیرکی، نیرنگ. با فتح دال نیز به همین معنی است.
- (۲۸) سَامِع: شنونده
- (۲۹) ضَریران: جمع ضَریر به معنی کور، نابینا
- (۳۰) ضیا: نور، روشنایی
- (۳۱) حَیی: با شرم و حیا
- (۳۲) صَبَح: زیبا رو، خوشگل، جمع آن: صَباح.
- (۳۳) غَزّی: جنگجو، پیکار کننده، مجاهد راه دین، از ریشه غَزو
- (۳۴) طِیّات: چیزهای پاکیزه، جمع طَیبه
- (۳۵) ثِقَات: جمع ثَقّه، به معنی معتمد و شخص طرف اطمینان
- (۳۶) نُصَح: پندوانداز
- (۳۷) لَغَو: بیگاری، کار بیهوده
- (۳۸) لَهَو: بازی
- (۳۹) لَاغ: مسخرگی، بازی، شوخی
- (۴۰) اَفیون: تریاک

# بخش اول



با سلام و احوالپرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۴۶۱ از دیوان شمس مولانا شروع میکنم.

«شاه گشادست رو، دیده شه‌بین که راست؟\*\* باده گلگون شه بر گل و نسرين که راست؟»

پس مولانا میگوید شاه که رمز زندگی یا خداست، رویش را باز کرده. چه کسی چشم شاه‌بین داره؟ بعدش میگه که چه کسی میل داره بر رخ شه و همینطور گل و نسرين شراب بنوشه؟ یعنی این لحظه هم به رخ شاه نگاه کنه و به رخ خدا نگاه کنه و شراب را از او بگیره؛ در عین حال جهان رو هم نگاه کنه و در جهان، گل یعنی گل سرخ (رز) و نسرين بینه. گل سرخ و نسرين سمبل تمام ساختارهای نیک، آثار نیک و زیبا و بی‌درد و شادی‌بخش در این جهان است. پس معلوم میشه که در تکامل هشیاری، بگیم از هشیاری به جماد، از جماد به نبات، بعد از نبات به حیوان، بعد به انسان که صورت گرفته تا حالا روی خدا باز نبوده، روی شاه باز نبوده، مثلاً درخت نمیتونه هشیارانه از خدا آگاه باشه. ولی وقتی هشیاری به مرتبه انسانی رسیده، میگه که شاه روشو باز کرده، یعنی هر انسانی میتونه در این لحظه دیده شاه‌بین، خدایین یا زندگی‌بین پیدا کنه که البته داره. باید این چشم رو در خودش کشف کنه.

این تمثیل مولانا از رابطه مردم با شاه نشات میگیره؛ در زمانهای قدیم وقتی شاه عبور میکرد، مردم عادی حق نداشتن به شاه نگاه کنن. برای همین یه سری نیزه به دست میگرفتن و میگفتن که کور باش، دور باش. یعنی به شاه نگاه نکن. در برخی نواحی جهان مردم وقتی متوجه آمدن شاه میشدن، به رو می‌افتادند و حق نداشتن نگاه کنن. داره میگه که اون زمان گذشته و هشیاری در آخرین مرتبه خود که حیوان بوده، حتی نمیتونسته شاه رو ببینه هشیارانه. ولی وقتی هشیاری به مرتبه انسانی رسیده، خیلی شل با فکرها و باورها در ذهنش هم‌هویت شده و دیده جسمین پیدا کرده است.

علت اینکه در این لحظه ما آگاه نیستیم به این لحظه، چون در این لحظه ما میل داریم یا انتخاب میکنیم که توجهمون رو بزاریم به روی یک جسم و جسم ببینیم. بنظر میاد که ما در این کار اختیاری نداریم؛ برای اینکه یک فکر در سر ما بی‌اختیار میپره و مارو میبره. یعنی توجه مارو میبره. ولی مولانا میگه که حواست هست به اینکه تو میتونی در این لحظه که شاه هم از جنس این لحظه است و این لحظه هم وقتی در سینه شما باز بشه، بی‌نهایت میشه؛ یعنی به همان اندازه شاه میشه. بارها گفتیم که شاه از جنس بی‌نهایت و ابدیت است و این ابدیت به معنی آگاهی ابدی به این لحظه زنده هست.

بی‌نهایت خدا به صورت فراوانی و فضاگشایی و در خود جاده‌ی در انسان خودشو تجربه میکنه. در واقع انسان همون هست. به اصطلاح میگه که چه کسی حاضر هست که خودش باشه با انتخاب خودش؟ چون خودش از جنس خداست و خدا هم در این لحظه زنده و فراوانی به اندازه بی‌نهایت و فضاگشایی، هم خاصیت فضاگشایی، هم وسعت خیلی زیاد داره و حس زندگی ابدی، بنابراین نترسی، بی‌مرگی و حس زندگی ابدی

به این لحظه به زمان پایان می‌ده که انسان به صورت یک گذشته متحرک که در زمان هست و داره میره به سمت آینده که بشمر برسه.

علت اینکه شاه‌بین نیست، چون جسم‌بین است. حالا چرا جسم‌بین هست؟ برای اینکه یاد گرفته به غلط که از جسمها زندگی بخواد و هویت بخواد؛ در حالیکه هویتش همین بی‌نهایت و ابدیت است. یا به عبارتی همون هشیاری باشه که از اول بوده. ولی این قبول نیست که ما بجای اینکه خودمون، خودمون باشیم و روی پای خودمون باشیم، اجازه بدیم که خودمون که خدایتیم در این لحظه به ما زنده بشه؛ یه سری باورها رو بگیریم که این باورها ممکنه که خیلی هم معنوی شکل باشن، مربوط به خدا و آدمهای مقدس باشن، اینارو در ذهنمون انباشته کنیم و یه تصویر ذهنی معنوی بوجود بیاریم در ذهنمون و بگیریم که این من هستم. پس من تصویر ذهنی نیستم که در این لحظه در اثر توجه من به مفاهیم ذهنی بوجود میاد.

من خودم از جنس بی‌فرمی هستم و همین جنس بی‌فرم زنده میشه به خدا و دیده شاه‌بین داره؛ هر انسانی در این لحظه قادر هست بشرطی که در این لحظه فقط جسم این لحظه را نبیند، فقط جسم‌بین نباشه. بدونه که جسم قیافه ظاهری این لحظه است. باید این لحظه‌بین باشه و برای اینکار باید خودش باشه. جنس اولش باشه. این هم گاهی اوقات به صورت وفا به عهد و عهد ازلی است. اینکه ما قول دادیم که همیشه از جنس خودمون باشیم، بیان میشه. ما اون عهدرو وفا نکردیم و الان از جنس جسم شدیم؛ این جسم که همین من ذهنی است دوست داره در این لحظه به جای این لحظه که از جنس بی‌فرمیه، از جنس بی‌نهایت فرم این لحظه رو ببینه و فرم این لحظه رو چون حس عدم بشمر نرسیدگی میبینه، دوباره پله کنه برای به ثمر رسیدن دوباره در ذهن. این بشمر نرسیدن و حس بشمر رسیدن در آینده نمیذاره که ما دیده شاه‌بین داشته باشیم. همش فکر میکنیم که ناقص هستیم. یه چیزی غلط هست و زندگی به ما نمیرسه. نمیدونیم که علت نرسیدن زندگی به ما الان انتخاب خود ماست که نرسه. برای اینکه دیده جسم‌بین داریم و از جنس جسم هستیم.

مولانا میگه این کار ممکن و عملی است که یک نفر در این لحظه هشیارانه از خدا خبردار باشه و او را ببینه؛ یعنی به او زنده باشه، نه اینکه با این چشم ببینه، ولی چون ما فقط به پنج تا حس و باورها و قضاوتها وابسته هستیم، همیشه بت پرستی میکنیم. همیشه یه چیزی در ذهنمون میسازیم و اونو میپرستیم. در نتیجه دیده واقعی شاه‌بین رو پیدا نمیکنیم. من قبلاً اصطلاح همانند شدن یا عین همان شدن را بکار بردم. کلمه همانیدن رو بکار بردم. کلمه همانیدن رو ازش همانش ساختم که اون کلمه را چندان بکار نمیبرم و باید بیشتر بکار ببرم. یعنی ما که هشیاری بی‌فرم هستیم، اومدیم در این جهان همانیدن کردیم. این کلمه رو من ساختم. بعضی‌ها ممکنه خوششون نیاد.

یعنی مثل خودمون که وجود نداره؛ برای اینکه از جنس خدایته و جنس خدا اونطوری که هست الان نیست. در ما هم الان همون جنس، همون جوهر است که از جنس این لحظه است. ولی چون ما تصمیم گرفتیم بچسبیم به چیزهای ذهنی و همانیدن کنیم؛ در اثر همانیدن یعنی همان را ساختن که نمیتونیم بسازیم، افتادیم به تله. این همانش همین هم‌هویت‌شدن است. به این علت هست که ما دید شه‌بینمون رو از دست دادیم و دید جسم‌بین داریم. ما در این لحظه جسم رو میبینیم. قیافه این لحظه رو میبینم. در حالتی که قیافه این لحظه هر چی هست، بارها گفتیم که ذهن دوست نداره و قیافه ظاهری این لحظه هست.

در یه جایی هم خوندیم که « دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس \* تا شناسد شاه را در هر لباس ». یعنی شاه این لحظه هر جور ظاهر میشه، برایش مهم نباشه اون ظاهر. گرچه که من از فرم این لحظه که قیافه ظاهری شاه هست خوشش نیامد. چون خوشش نیامد و دنبال گرفتن زندگی از قیافه ظاهری این لحظه است، بنابراین قیافه ظاهری این لحظه رو پله میکنه برای رسیدن به آینده یا باهش دشمن میشه. قیافه ظاهری این لحظه همون چیزی هست که با چشممون میبینم، با گوشمون میشنویم، اگر شما خوشتون نیاد از قیافه ظاهری این لحظه، یعنی از اتفاق این لحظه، دارین میگین که من از خدا خوشم نیامد، من از زندگی خوشم نیامد، حتی من از اصل خودم خوشم نیامد. چون اصل من از جنس این لحظه و خدا هست.

بنابراین، دشمنی میکنیم با اون یا اونو مانع میبینیم. این در مورد هر چیزی که میبینم صادق هست در این لحظه. پس شما نباید با این لحظه و اتفاق آن دشمن باشید یا اونو مانع ببینید یا بدتون بیاد. مثلاً مثل اینکه آدم از کارش متنفر باشه، از همسرش خوشش نیاد، از دوستش خوشش نیاد، از بچه‌اش خوشش نیاد، از وضعیت خوشش نیاد، از آب و هوا خوشش نیاد، از اونجایی که زندگی میکنه خوشش نیاد، اینا نشانگر من ذهنی است. ولی همه اینارو به این معنی بگیرین که این قیافه و ظاهر قضیه است. این لحظه زندگیه و من باید از این تله و از این جور طرز فکر انحرافی که دیده شاه‌بین رو از من بگیره در بیام. اولین کار واجب من این هست. برای اینکه در مصرع دوم می‌گه که چه کسی حاضره این انرژی زنده‌کننده، این شراب زنده‌کننده رو از شاه بگیره و اینو بخوره؟

پس بنابراین شما این انرژی زنده‌کننده رو که خود زندگیه و برکات اونه این لحظه تجربه میکنید. این در جسم و فکرتون ارتعاش میکنه و فکراتون رو باردار میکنه، خلاق میکنه، جسمتون رو شاد میکنه. این شادی بی‌سببی است که از شما بیان میشه. این باده گلگون شه است. حالا در بیرون چی میبیند همش؟ قبلاً دشمن میدیدید، پله میدیدید، مانع میدیدید، الان گل و نسرين میبینید؛ یعنی تمام چیزهای زیبا. کی میخواد این کارو بکنه؟ شما میگین من. خب پایین می‌گه که این کار هزینه داره. فقط به صرف اینکه میخوام همیشه و البته من ذهنی راست نمی‌گه میخواد.

من ذهنی یا ما بصورت من ذهنی اگر بگیم می‌خواهیم این راست نیست. اگر راست بود، ستیره و مقاومت ما در مقابل اتفاق این لحظه صفر میشد و ما می‌مردیم به عنوان من ذهنی. زنده میشدیم به زندگی. همچو کاری رو من ذهنی نمی‌کنه. پس شما به عنوان هشیاری ناظر باید این کارو بکنید. یکدفعه شما بیاین با اتفاق این لحظه آشتی کنید و موازی بشین و یه جرعه از این انرژی که همین الان می‌خواد از شما رد بشه، بخورین و این شادی بی‌سبب رو تجربه بکنید. ببینید که در این لحظه درسته که وضعیتهای زندگی شما جور نیست ولی شما هیچ مساله‌ای ندارین. اون مسائل ذهنی هستن.

درسته که وضعیتهای شما باید درست بشه، رابطتون با بچه‌تان باید درست بشه، بچه‌هاتون باید درس بخونن، شما به فلان مقام برسین و پول دربیاری، اونا در بیرون بله است ولی در این لحظه در اینکه شراب به شما سِرو بشه و شما این شادی بی‌سبب و خرد رو بگیرین، هیچ مانعی وجود نداره. فقط انتخاب شما شرط است. شاه هم، خدا هم پرده را برداشته است، ولی چون ما با چشم‌هایمان، پنج تا حسمان می‌خوایم او را ببینیم، همیشه از او یه تصویر ذهنی می‌سازیم. بت می‌سازیم و بت‌پرستی می‌کنیم. شما میدونید که نباید این کارو بکنید. باید تبدیل بشین و به او زنده بشین. امروز در این مورد با استفاده از مثنوی هم صحبت خواهیم کرد.

«شاه در این دم به بزم، پای طرب در نهاد\*\* بر سر زانوی شه تکیه و بالین که راست؟»

که راست؟ یعنی چه کسی می‌خواد این کارو بکنه؟ شما می‌خواین؟ توجه کنید چی میگه، میگه شاه یعنی خدا در این لحظه به بزم، مثل اینکه یه بزمی هست، ما هم می‌شناسیم. البته من ذهنی میگه اصلاً بزمی وجود نداره و این جهان محل استرس و خشم است. محل دعوا است. کو بزم؟ پس معلوم میشه این جهنم ساخته من ذهنیه، این دردهای ما ساخته من ذهنی است و شاه نساخته؛ یعنی خدا درست نکرده، خدا درد نداره. خدا استرس نداره. به انسان می‌خواد شادی بده. پس یه بزمی هست و اون بزم زندگی شما در این جهان است. این جهان بزم است. شاه اینطوری می‌خواد، خدا اینطوری می‌خواد. در این لحظه پای طرب در نهاد؟ یعنی شاه که می‌خواد حرکت کنه، خدا می‌خواد حرکت کنه و موجش به شما بیاد. همش از جنس شادی است. مولانا داره میگه.

یه عارف اینطوری می‌بینه، یه کسی که هم از اون جهان آگاه است، هم از این جهان آگاه است، از اون ور شراب رو میاره، کسی که شاه رو الان می‌بینه و به او الان زنده است و به ما داره اطلاعات میده و ما هم از اطلاعات او استفاده می‌کنیم تا بلکه ما هم به زندگی زنده بشیم. او اینطوری میگه. شاه در این دم به بزم، پای طرب در نهاد؛ پس معلوم میشه خدا غیر از پای طرب پای دیگه‌ای نداره. خب این خیلی حرف بزرگی است. قانون هست. خدا فقط شادی داره. غم را ستیزه و اشتباه ما ایجاد می‌کنه؛ اشتباه ما اینه که ما دیده جسم‌بین داریم و از جسمهای بیرونی زندگی می‌خوایم.

ما از اتفاق زندگی می‌خواهیم، از یه چیزی که در آینده بدست خواهیم آورد، زندگی می‌خواهیم. منتظر هستیم. مثلاً یه کسی می‌خواه بیا به زندگی ما، مدرک می‌خواه بگیریم، پول زیادی جمع کنیم، خونه بزرگ بخریم، با فلانی دوست بشیم، اینا توش زندگی نیست؛ این اشتباهه، زندگی در این لحظه است. اونها مربوط به وضعیتهای زندگی هستن، البته در بیرون میتونن یه مقدار راحتی ایجاد کنن، در صورتی که شما در این لحظه به شاه آگاه باشید.

بر سر زانوی شه تکیه و بالین که راست؟ کدوم یک از شما بینندگان می‌خوان الان به زانوی شاه تکیه بکنید، فقط به او تکیه کنید؛ یعنی به جهان تکیه نکنید؛ معنیش اینه که تا به حالا به جهان و اتفاقات تکیه کردین و یاد گرفتین. فقط از او کمک بخواین و فقط از او اطلاعات بخواین، تا حالا جسم پرستیدید، حالا فقط او را بشناسین. اگر او را درست بشناسین، می‌فهمیم که این خواستن مال من ذهنی بوده است. نمی‌خواهیم و این خواستن بوده که مارو به این روز انداخته. چه کسی توکل داره و میتونه تکیه کنه به خدا؟ اگر چنین پدیده‌ای در شما رخ بده، شما خودتون رو قبول خواهین داشت.

شما اعلام خودمختاری میکنید. میگین من که از جنس خدا هستم، من میتونم فکرهای خودمو خودم ایجاد کنم. من الان اگر اعتراض نکنم و ستیزه نکنم با اتفاق این لحظه و بکشم عقب ناظر فکرام باشم و همیشه این آگاهی رو داشته باشم که هر چیزی که ذهن من نشون میده، اینا جسم هستن و به من نمیتونن زندگی بدن. بلکه من هستم که به اونا برکت میدم. اوضاع عوض میشه. شما هشیارانه اِتکاتون رو به جهان که تا حالا تکیه‌گاه و بالین شما بوده رو برمیدارین و میذارین روی زانوی خدا یا شاه. آدم سرشو روی زانوی کسی میذاره که اعتماد داره بهش، اگر شما به خودتون به اصلتون به دانایی اصلتون اعتقاد داشتین، اطمینان داشتین، اینقدر نمیترسیدید. شما اگر بدونید و ایمان داشته باشید که از درونتون به بیرون برکت میره، اینقدر نمیترسیدید.

معنی این جمله این نیست که ما من رو نگه داریم، من رو بذاریم دلمون و معنوی شکل باشیم. بچسبیم به یه سری باورها، حالا اون باورها فرمش عوض شده و معنوی شکل باشیم، یه چیز قشنگتری شده که کلمات خدا و چیزهای مقدس درس هست. این قبول نیست. شما باید تکیه‌گاهتون رو عوض کنید. به تدریج متوجه میشین که دارین روی خودتون کار میکنین و فکرتون داره کار میکنه. یکدفعه متوجه میشین که من در این هیاهو، مردم اینور اونور میدون، استرس دارن، من ندارم و من چی می‌خوام؟ یکدفعه متوجه میشین شما چیزهایی می‌خواهین که اونا نمی‌خواهین. متوجه میشین که از تقلید دست برداشتین. دیگه از مردم تقلید نمیکنین. چون اونها میدوند من هم میدوم. چون اونا دعوا میکنن، ما هم دعوا میکنیم. همه در خانه‌شان اختلاف دارن. هیچ زن و شوهری نیست که اختلاف نداشته باشن، ما هم یکی از اونا. چه فرقی داریم ما؟ خیلی فرق دارین شما.

بر سر زانوی شه تکیه میدین و آسوده اونجا میخوابین. پس تکیه‌گاهتون زندگی است. از او آگاه هستید. شراب رو از او میگیرید، هم او را میبینید، هم جهان را. در عین حال دو تا هشیاری دارین. یکی هشیاری حضور، یکی نگاه به جهان. جهانتون رو ذهن نشون میده و ذهن هیچ گونه حس هویتی درش نیست. و غیر از شادی جویی و شادی‌بخشی چیز دیگه‌ای نمیشناسین. شما دیگه غم نمیشناسین. غم از اونجا میاد که شما از اجسام هویت میخوابین، زندگی میخوابین و خوشبختی میخوابین. این اجسام یکیش همسرتون هست، دوستاتون هست و اونا به شما نمیدن و نمیتونن بدن. حالا اینو شما آگاهانه متوجه شدین و دیگه نمیخوابین. متوجه شدین که بی‌نهایت خدا در شما داره زنده میشه و شما دارین میبخشین. اون چیزی که از مردم میخواستین به اونا دارین میدین. حالا ده برابر به شما برمیگرده. اون موقع خسیس بودین. برای اینکه یک محدودیتی در دلتون بود و اون دلتون بود و مرکزتون بود. اون محدودیت متلاشی شد رفت و بی‌نهایت خدا جای اونو گرفت. داره همینو میگه، میگه کی شما به بی‌نهایت خدا زنده میشین و دلتون شاه میشه. برای اینکه از شاه آگاه بشیم، دل ما باید شاه بشه.

«پیش رخ آفتاب چرخ پیایی کی زد؟\*\* در تتق ابر تن ماه به تعیین که راست؟»

همینطور که ستون نوری میفته از روزن یک اتاق و ذرات در اونجا میچرخن و میرقصن؛ وقتی میچرخن هی چرخ میزنن، نور میندازن. نور آفتابو میگیرن و میندازن. یه لحظه خاموش میشه و دوباره روشن میشه. خاموش میشه و روشن میشه. چرخ پیایی هست. یعنی چه کسی الان به صورت این ذره‌ها که الان این ذره‌ها وزن ندارند و در ستون نوری هستند. شما چون حس هویت در ذهنتون صفر شده، ذره شدین. ذره، انسانی است که فقط به جوهرش زنده است. حس وجود در ذهن نداره و من نداره و این ذره است. حالا اون ذره در ستون نوری میرقصه و شمای ذره که حس وجودتون در ذهن صفر شده در فضای یکتایی، آفتاب زندگی. آفتاب در اینجا رمز خداست. دارین چرخ میخورین. یعنی مرتب سطل به سطل، پیاله به پیاله شراب از اونجا میارین سِرو میکنید. بسته به اینکه چقدر عمق دارین. چقدر شراب در این لحظه. چرخ میزنید. یعنی میرقصید.

وجود جوهریتون، هشیاریتون میرقصه و حواستون به چرخ زدن و رقصیدن هست. آیا فرمهای زندگیتون میرقصن؟ بله میرقصن. الان که ما یه مقدار انباشتگی داریم، اینقدر پول داریم، همسر داریم، بچه داریم و به اینا چسبیدیم. کنترل میکنم و هیجانش هم ترس است، این رقص نیست. گرفتاری است. هر کسی کنترل و ترس داره، پیش رخ آفتاب چرخ پیایی نمیزنه. همیشه یه ذره‌ای که توی ستون هی بالا میره و چرخ میخوره، وقتی چرخ میخوره میبینی روشن میشه و تاریک میشه، روشن میشه و تاریک میشه. وقتی میای به این جهان یه ذره تاریک میشه و دوباره برمیگرده اونجا. از اونجا بر میداری میای میریزی. مثل مولانا همه همینطور باید باشن.



شما حاضرین برقصین در فضای یکتایی و لحظه به لحظه در مواقع بیداری این برکت و انرژی و عشقو بیارین به این جهان بریزین، دوباره برگردین پر کنین به این جهان بریزین. کاری ندارین که بیرون چه اتفاقی میفته؟ حتماً بیرون اتفاقات خوب میفته. میبینید که چرخ پیایی فعالیت است. ضمن اینکه از اونجا شراب رو میارین، این شراب حالا شما چیکار میکنید، در دستتون، در عضلات بدنتون، در فکرتون، در اون چهار بعدتون همه به کار میفته. جانتون زنده است. فکراتون خلاق است. از نظر بدنی که سالم است داره حرکت میکنه. هیجانانتون اون هیجانان قدیم مثل خشم و حسادت و اضطراب و اینا نیستن. احساس لطیف خوشایند بزم است. بزم زندگی و بزم خدا است. احساس شیرین، احساس دوست داشتن، احساس نزدیکی، احساس یکی بودن با همه انسانها، احساس نسبت داشتن با همه جانوران و گیاهان که ما هم عضو این زمین هستیم و این حیوانات هم عضو این زمین هستند. همه داریم با هم زندگی میکنیم.

ما نمیتونیم مثل من ذهنی ضد زندگی باشیم، مخرب باشیم، اون حالتها از بین میره. کسایی که ترس و کنترل دارن، محدودیت من ذهنی را و حساست من ذهنی را در دل دارن، در مرکزشون دارن. هیچی رو به هیچ کس روا نمیدارن و حسودن. این حسادت دامنشون رو گرفته، این محدودیت دامنشون رو گرفته. کی تعیین میکنه کارهاشون رو؟ من اونا. تتق یعنی پرده. در پرده ابر تن. ما همه در پرده ابر تن هستیم. یعنی درسته که ما تو جسم هستیم، کسی نمیتونه از این جسم خارج بشه، کسی نمیتونه که فکر نکنه، پس ما این چهار بعد را داریم که فکر، تن، جان حیوانی ما و احساس ما هستن. اینا بافته شده و مارو بوجود آورده، تن مارو ولی جوهر ما هشیاری ما میتونه الان از خدا آگاه باشه، میتونه او را ببینه، میتونه به او زنده بشه.

پس معلوم میشه که تن و اینها فقط بهانه است. ما یه هشیاری هستیم. میایم میریم تو این تن، برمیگردیم بی نهایت میشیم، ولی هنوز تو این تن هستیم. حالا کسی که اینطوری شده در پرده تن، کی زندگی رو به رخس باز میکنه؟ چه کسی اتفاقاتو بوجود میاره و باز میکنه براش؟ ماه که در اینجا رمز خداست، رمز شاهه. میگه چه کسی اختیارشو داده دست زندگی در تتق ابر تن؟ چه کسی میخواد این کارو بکنه؟ شما میگین من. نسبت به من ذهنی باید بمیرین. دردهاتون رو بندازین و به صورت ناظر به احوالتون نگاه کنید. منصفانه قبول کنید که به مقدار زیادی درد حمل میکنید، از غیبت بپرهیزید، از عیبجویی و عیببینی بپرهیزید، از انتقاد بپرهیزید، از تمرکز روی دیگران بپرهیزید، از گفتگو درباره دیگران بپرهیزید، تمام حواستون باید روی خودتون باشه. چرا؟ برای اینکه پدیده و اتفاق اصلی اینه که زندگی در این تن که شما هستین، خدا در این لحظه تمام امورات شمارو بدست بگیره و شما به صورت حاضر و ناظر فعالانه به زندگی بپردازید.

امروز گفت که شما سرتون رو بذارید روی زانوی خدا و آسوده زندگی کنید، این کار مستلزم عدم تصمیم گیری بر اساس خشم، استرس و اضطراب و من است. خیلیا نمیتونن این تصویر ذهنی رو که ساختن و خصوصیتی رو که بهش قائل هستن، بشکنند. این بت است. خدا داره یکی یکی اینارو میشکنه، میسابه. لحظه به لحظه امروز در مثنوی خواهیم دید که اسمشو گذاشته امر مُر. مُر یعنی تلخ. هر لحظه به این گلیم

شما که پر از گل‌های قشنگ است، خدا حمله می‌کند، حمله می‌کند درست نیست. اتفاقات رو طوری ترتیب می‌ده که یکی از اینا بیفته صدمه ببینه شما جیغتون دربیاد. وقتی جیغتون درمیاد به ملامت نپردازین که تقصیر اونه یا تقصیر خودمه. گل رو بذارین بگنه.

کل این تصویر ذهنی با این قیافه شیک که بهش دادیم و به مردم هم معرفی کردیم و پز میدیم، همش توهم است. پس ماه زندگی شمارو؛ زندگی، زندگی شمارو تعیین می‌کند. هر لحظه موازی هستید و در فضای یکتایی هر لحظه چرخ می‌زنید. علامتش عدم کنترل اتفاقات در بیرون است. یه موقعی کسی با من ذهنیش نشنوه و بره خورش بخوابه، تنبلی کنه و بی‌مسئولیت باشه و سرش رو بذاره روی بالش معمولی بگه من سرمو گذاشتم روی زانوی خدا خوابیدم، خدا همه چی رو درست می‌کنه! اصلاً درست نمی‌کنه. اون من ذهنی است. هر کسی این انرژی رو که می‌خواد از اون ور جاری بشه، کانالیزه کرد به کانالهای عمل و فکر که از اون ور میاد، این آدم حساسی است. این زنده است، این خلاق هست، این انسان باحضوره در کار و عمل. یه عده‌ای هم میگن یه دفعه خواب دیدم مثلاً یه جایی بودم .... ما راجع به خواب صحبت نمی‌کنیم. یا بعضی مواقع چشمهامو میبندم چیزایی میبینم ... اینا توهمات است.

یک چشمه‌ای هست که می‌خواد از شما جاری بشه، شما یه چشمه هستین الان. هر موقع چشمه سرش باز شد و شروع شد به جاری شدن شما به خدا زنده شدین؛ وگرنه همش توهم ذهن است. خوابیده بودم یه دفعه چیزی دیدم .... یعنی چی؟! این حضور است؟! شما اگر چرخ پیاپی بزنین دو سه ماهه وضعیتی بیرونتون به صورت معجزه‌آسا بهتر میشه. اگر از جنس حضور بشین، مردم رفتارشون با شما بهتر میشه و خوششون میاد از شما. روابطتون عوض میشه؛ اصلاً روابطتون با جهان عوض میشه. امروز مولانا تو مثنوی به ما میگه که اگر شما من ذهنی داشته باشین، هیچ باشنده‌ای حتی اجسام بیرون با شما همکاری نمیکنن. نه تنها خدا با شما همکاری نمی‌کنه، اونا هم همکاری نمیکنن. در نتیجه ضرر میبینید هم در این جهان و هم در اون جهان. نه در این جهان زندگی میکنید نه در اون جهان.

## بخش دوم



«ساغرها می‌شمرد، وی بشده از شمار \* \* \* گر بنشد از شمار، ساغر پیشین که راست؟»

یادتون هست که مولانا تمثیل زد و گفت که اگر انگور داشته باشی، دانه‌هایش را میتونی بشماری. ولی اگر انگورها را بکوبی و شیرهاش را بگیری، دیگر نمیتوان شمرد. ما دچار جدایی شدیم، برای اینکه من ذهنی یک جسم است و بنظر میاد که از من ذهنی دیگه جداست، برای اینکه من ذهنی، من ذهنی را میبیند. یه تصویر ذهنی از خودش داره که فکر میکنه اونه، این غلط است، توهم است. این همانش همون هست دیگه. همانش اینه که هشیاری میاد به اشتباه یه تصویر ذهنی بسازه و با اون زندگی کنه، یکی هم برای هر شخص بسازه، ولی چون این جسم است، جداست. حالا شیر این من ذهنی رو بکوبی و بگیری، همه یکی میشن. میخواد بگه که در انسان یک هشیاری انسانی است. اینارو ما نمیدونیم. اگر میدونستیم متوجه میشدیم که تمام تفاوت‌های مذاهب، کشورها، سیاستها، مرزها و اینا همش یک توهم است. ممکنه برای زندگی بگیم که یه تعدادی اینجا زندگی میکنند و ...

ولی یه هشیاریه که رفته در همه و جدا شده و وقتی با عینک جدایی اینا همدیگر رو میبینن، اختلافات سطحی بوجود میاد. مثلاً بر اساس مذاهب، من با یه سری باورها هم‌هویتیم و اینا مربوط به خداست. شما هم با یه سری باور ... اینا خیلی با هم فرق دارن، پس ما جدا هستیم، ما جدا نیستیم. قبلاً شمرده میشد برای اینکه در عالم جدایی هم ما بعضی مواقع حس معنویت میکنیم. حتماً برای شما این حالتها پیش اومده که یه موقعی حتماً وصل میشین به زندگی به خدا و اصلاً یه جور دیگه دیده میشه. آرامش به شما دست میده. یا وقتی هشیاری در نبات بوده یا حیوان بوده، میخواد بگه که هشیاری در انسان مثل انگور فشرده است. ما به طور مصنوعی این جدایی را ایجاد کردیم. از شمار خارج شده این انسان، نباید بشماری. همه یکی هستن. میگه باورت نمیشه، خب به من بگو این ساغری که الان خدا میده مال کیه؟ مال چه کسی هست؟ کی میخوره؟ حقیقت این است که از شمار خارج شده.

یه تمثیل دیگه هم مولانا داشت؛ گفت یه خورشید است و از روزن او به خونه‌ها که میتابید، خونه یعنی اتاق، قدیم یه اتاق بود که روزن داشت. شما میان این اتاق میبیند که این اتاق روشنه، میری اون اتاق میبینی کمتر روشن هست، اون یکی میگه خیلی روشنه، یکی میگه روزن خیلی بزرگی داره؛ فکر میکنه اینا همه متفاوت هستن، اینا همه نور یه خورشید هستن. اگر دیوارها رو برداری و بندازی دور، یکدفعه میبینی که همه یه خورشیدن. پس دقت میکنین که میگه هشیاری میاد در هر انسانی میره و میخواد کشیده بشه بره عقب در همه بی‌نهایت بشه، در همه خودش است. چجوری میخوای اینو بشماری؟ در واقع خدا شراب رو میده و خودش هم میخوره. منتها خودش ما هستیم. حداقل این جور صحبت کردن باید شمارو از این حالت جدایی ذهنی و بت‌پرستی در بیاره که بگین این منم که من ذهنی باشه و خدا دارم من؛ اون خدا هم چیزی است که ذهن من نشان میده و خدای من با خدای تو متفاوت است، برای اینکه مذاهب خدا درست کردن.

میگن خدایی که ما داریم از مال شما بهتر است، چطور همچون چیزی ممکن است؟ پس شما به دو سه تا خدا معتقدین که خدای ذهنی است. یک سری خصوصیات رو هم به او نسبت میدن که امروز مولانا در مثنوی میگه تو نمیتونی این کارو بکنی، تو نمیتونی ذهنتو منعکس کنی روی خدا و زندگی؛ میتونی ولی اون موقع گیر موفتی، به تله و جدایی موفتی و نمیتونی دریای. ما همینطور شدیم، این همه میشنویم، باز هم زنده نمیشیم، چرا؟ چرا زنده نمیشیم؟

برای اینکه فقط میفهمیم، باید عمل هم بکنیم، در این لحظه نوع هشیاری ماست که مهمه، نه گفتار و فهمیدن ما. میگم حداقل اگر هم نمیتونیم دریایم، چرا نمیتونیم دریایم؟ یه علتش اینه که چون بوسیله من ذهنمون، اقدامات خودمون و طرحهای خودمون میخوایم دریایم. نمیشه، اگر این مطلب را خوب بدانید، در این صورت موازی میشین با زندگی. تسلیم میشین و میدونین که شما نمیتونین خودتون، خودتون رو به حضور برسانید؛ البته میتونید انتخاب کنید که از خیلی چیزها پرهیز کنید؛ میشه این کارو کرد و پرهیز اصل دوا است. مولانا میگه: «احتمالاً اصل دوا آمد یقین \* احتمالاً کن قوت جانت ببین.»

خلاصه ما از شمار خارج شدیم و خدا هم از شمار خارج است. اون زمان فرا رسیده، اینطوری که ما میشریم خوب نیست. در بیت قبلی گفت چرخ پیایی؛ یعنی شراب، پشت شراب؛ شادی پشت شادی، در بزم خدا هستیم. پس این جهان بزم خداست، همش باید شادی باشه. زندگی اینطوری میگه، طرح زندگی اینه. ما با من ذهنمون در سطح فردی مقدار زیادی استرس، غصه، درد، اضطراب، احساس گناه ایجاد کرده ایم. خشم، ترس ایجاد کردیم. حس جدایی غالب است. حس نقص غالب است. در سطح جمعی مقدار زیادی درد ایجاد کرده ایم و میکنیم. فکر میکنیم این کار درست است.

«از اثر روی شه هر نفسی شاهی \* سرکشد از لامکان گوید: کابین که راست؟»

کابین همین مهریه است، شاهد یعنی زیباروی. بیت اینو میگه که هر لحظه از لامکان زیبارویی سر میکشه. اصطلاح کابین که راست را میگه تا همه بفهمن. یه دختر زیبارویی از لامکان سر میکشه میگه چه کسی میخواد منو بگیره؟ پس وقتی ما شاه رو میبینیم، از روی شاه، از لامکان، از فضای یکتایی، یک برکتی یک زندگی یک شادی و آرامش، هر چیزی که شما اسمشو میدارین، خیلی چیزها که نمیدونین و اصلاً اسم هم نداره، انرژی هم درست بیان نمیکنه و ما نمیدونیم چی هست! از اثر روی شه. ولی باید روی شه را دید. هر لحظه هر نفسی یک زیبارویی که این زیبارو زن نیست، یک برکت است از لامکان سرمیکشه. مولانا میگه چه کسی میخواد کابین را بده؟ کابین، من ماست. هر لحظه که شما من رو میدی، حتی شما این شرابو میاری، مسلماً در بیرون یه چیز قشنگی ایجاد میشه، ولی شما بهش نگاه نمیکنی.

میگن من میدونم که بگذر زآفریده، بنگر در آفریدن. من دائماً دارم میافرینم، این سرمیکشه در آسمان، من رها میکنم. اونی که آورده بودم، درست کردم، رها میکنم و دوباره اون یکی رو میگیرم، دوباره اون یکی رو

میگیرم، چون اگه ندیم بره نمیتونم بگیرم. زندگی میگه اونو بده بره، من دوباره بدم. برای همین است که گفته بی‌نهایت است. شما هم چون از جنس بی‌نهایت هستین، رها میکنید. شما دیگه الان میدونید که از جنس بی‌نهایتین، خدا هم از جنس بی‌نهایتیه، تمام نمیشه. «متصل چون شد دلت با آن عدن \* هین بگو، مه‌راس از خالی شدن.» همین که دلت با دل زندگی یکی شد (در غزل هم داریم)، بگو و این انرژی را بده و ببخش و کمک کن. تو از خالی شدن مترس، چون خالی نمیشی که. تا خالی میشه، پر میکنه. اینطوری هست که حتی انسان میتونه در جهان مادی برکات رو جمع کنه. هر چیزی که رو مردم به شما نمیدن، از دوستی، از محبت، از احترام، از قدرشناسی، بدون که شما به اونا نمیدین. یعنی از این فراوانی استفاده نمیکنید. نمیگه که ساعتی یکبار، میگه از اثر روی شه، هر نفسی یعنی هر لحظه شاهدهی، با ادبیات زیبا میگه. گوید: کابین که راست؟ شما میگین من، من حاضرم.

«ای بس مرغان آب بر لب دریای عشق \* \* سینه صیاد کو؟ دیده شاهین که راست؟»

سینه صیاد یعنی سینه‌ای که بتونه این انرژی و برکات رو بگیره، میگه در کنار دریای عشق مرغان آبی میپرن. مرغان آبی یعنی همین برکات، همین انرژیها، همین بسته‌های اسرار، اما میگه سینه صیاد کو؟ سینه جذب‌کننده اینها سینه‌ای است، یعنی درونی است که بی‌نهایت شده. پس معلوم میشه که تا زمانی که من ذهنی مرکز ماست، ما چیزی نمیتونیم از زندگی دریافت کنیم؟ چه کسی سینه صیاد داره، صید کننده داره و چشم عقاب داره که تیز باشه و ببینه این مرغان آب رو؟ نه اون چشمی که در بیت اول هم گفت فقط جسم میبینه. پس شما اجازه میدین که سینه‌تون باز بشه و چشم همون سینه همون زندگی تیز بشه، اونه که میتونه برکات رو از اونور بگیره و تجربه این برکات به صورت آرامش زیر فکرها در دلتون حس میشه.

اگر چنین آرامشی در شما برقرار شده باشه که در هر کسی میتونه برقرار بشه و این بستگی به سواد و کتاب خوندن نداره، به سن بستگی نداره و از هفت هشت سالگی میتونه شروع بشه و مولانا محدودیت سنی نمیداره. مثال میزنه که مسیح در گهواره پیغمبر بود. یعنی اینقدر، سن سینه صیاد داشتن و چشم تیز داشتن رو میاره پایین. شما نگین که حالا من پنجاه سالم شده و زود است! نه زود نیست و خیلی دیر هم نیست. در هر سنی ما میتونیم به او زنده بشیم و اگر بشیم و اینارو بشنویم حس تاسف کنیم و بگیم که چرا تا به حال من اینارو نمیدونستم، اینم من ذهنی است. پس شما یه سینه صیاد میخوان و چشم شاهین و میدونید که بر لب دریای عشق مرغان آبی وجود دارن که در اونجا میپرن. حتما شما شکار میکنید بسته‌های اسرار رو.

روز به روز میبینین که این آرامش درون بیشتر میشه و با بیشتر شدن این آرامش فکرها کم‌اهمیت‌تر میشن. هر موقع دیدین که اتفاقات بیرونی کم‌اهمیت‌تر میشه، معتبرن ولی دیگه مهم نیستن، شما به واکنش نمی‌پردازین، دیگه اینقدر نمیپرن بالا و یه عمقی هست در شما، شما به این اتفاقات مقاومت نمیکنید،

ستیزه نمیکنید، اون آرامش به طور طبیعی داره خودشو در شما برقرار میکنه و این قانون تکاملی زندگی است. تا حالا غیرممکن بوده. ما این رو هم میدونیم مثل اون رسم شاهان؛ که شاهان رد میشدن یه سری از این سربازها، نیزه‌های تیز و دراز به دست جلو میدویدن و هی میگفتن: کور شو، دور شو.

ما میدونیم که بشریت راه من ذهنی رو رفته و دائماً به بشریت تلقین کرده که کور شو، دور شو. تو نمیتونی خدارو ببینی و این درست نیست. اون زمان گذشته. از زمانی که انسانهایی مثل مولانا اینطوری آتشفشان معنارو به این جهان آوردن، میگه باعث شرمندگیه که دوباره بگن کور شو، دور شو که ما کور شدیم و دور شدیم. درست مثل اینکه که میگه به خدا نگاه نکن، کور شو، دور شو. ما هم کور شدیم در ذهن و هم دور شدیم و عمل کردیم. الان اون آدمها باید تغییر رویه بدهند، کسایی که درس میدن، درس معنوی میدن باید ببینند حقیقتاً که به مردم میگن کور شو، دور شو یا نه نگاه کن میتونی ببینی. مولانا یه جور دیگه میگه، میگه تو میتونی ببینی، همه انسانها میتونن ببینن، این تفاوتها سطحی است و در تفاوتها گیر نکن. این تله من ذهنی است.

«هین که برافان عشق در چمنش می‌چرند \* تنگ درآمد وصال لایقشان زین که راست؟»

براق یعنی اسب. میگه این اسبهای عشق در چمن او می‌چرن. اینکه ما به صورت هشیاری سوار (ببخشید) الاغ ذهن شدیم. براق عشق که در بیت بعد هم این رو تکرار میکنه اینکه که هشیاری سوار هشیاری بشه. زمان اون رسیده که خداییت که اومده رفته جهان بیدار بشه و بیدار بمونه. میگه حواست باشه، هین آگاه باش که زمان اون رسیده که تو سوار هشیاری بشی به صورت هشیاری؛ یعنی آگاه بشی. وقتی هشیاری از هشیاری آگاه بشه، هشیاری آزاد میشه از دنیا. هویت رو پای خودش است، بر اساس ریشه خودش؛ و دانایی خودش را پیدا میکنه، عشق خودش.

شما یه دفعه متوجه میشین که دیگه خوشی‌هایی که از بیرون میاد، مورد علاقه شما نیست. متوجه میشین یکدفعه انتظارات شما از همه به صفر رسید. متوجه میشین که دیگران حالا یه چیزی به شما میدن یا نمیدن، احترام میذارن، تعریف میکنن از شما، اصلاً دنبال تعریف نیستین، هیچی نمی‌خواین. برای اینکه این هشیاری که سوار بر هشیاری میشه و به خودش زنده میشه، یکدفعه از اونجا آتشفشان هست و همه برکات فوران میکنه به این جهان و اولین کسی که متوجه میشه خود انسان است. میگه که همه انسانها در چمن او مثل براق عشق می‌چرن. گفت خودمون سوار هشیاری خودمون بشیم. این بیت خیلی نزدیک است به: صبح نزدیکست، خاموش کم خروش \* من همی کوشم، پی تو، تو مکوش. یعنی خدا به شما میگه که یه ذره مونده تو بیدار بشی.

این اشعار به ما میگه که درسته به ما گفتن دور باش، کور باش. بیفت زمین، بالارو نگاه نکن؛ بالارو نگاه نکن یعنی به آسمان به خدا نگاه نکن. به ما گفتن شما بیا به ذهن نگاه کن، به جهان نگاه کن، به باور نگاه کن،

باورمندی اصل است. کجا باور اصله؟ باور جسم هست. هر کسی بیشتر به باورها چسبیده، تحسینش کردن. این همین کورباش، دورباش است. برای همین گفت که شاه گشادست او. فرق داره که اون سربازهارو مرخص کنه یا یه سری سرباز نور بگیره خدا؛ بگه که نيزه‌ها رو بندازین دور، به مردم بگین که من دارم رد میشم، هیچ نقابی هم ندارم. مردم به من نگاه کنید. الان اینطوری شده است. خب این سربازان یا ماموران شاه مثل فرشتگان به دل‌های شما میان. شاه میگه الان منو ببین. من دارم کمک میکنم تو بیدار بشی از خواب ذهن. الان زمانش هست.

تنگ درآمد وصالش، یعنی همین الان میتونی سوار بشی؛ اینطوری نیست که اسب اونجا میچره حالا باید یه فرسخ راه بریم، نه اسب وایساده میگه سوار شو. زین داری؟ لایقشان زین که راست؟ چه کسی زین لایق این اسبهارو داره؟ تمثیل هست، شما اگر همه دردها و هم‌هویت شدگیاتون رو بندازین، زین پیدا میشه. اون موقع زین لایق این اسبها پیدا میشه. در واقع زین مادی نداریم. ما باید لخت بشیم، این اسبهامون لخت هستن، سوار اسب لخت بشیم، زندگی عریان است. وقتی ما این همه لباس هم‌هویت شدگی و درد پوشیدیم، فکر میکنیم زین هم همون است. اونا اتفاقاً پالان خر است که تا حالا ما سوار شدیم. این خر چندین بار مارو به زمین کوبیده، گفته که سوار من نشو. برو سوار اسب عشق بشو. یعنی هشیاری هستی و از هشیاری آگاه شو. پس بی‌زینی ذهنی همون زین لایق اون اسب است.

بارها عرض کردم خدمتتون که این اشعار رو اینقدر باید بخونیم که معنا در ما باز بشه، یک پیشنهادی هم کرده بودم که چند نفر از طریق ایمیل اطلاع دادن که واقعاً عمل کردن و خب بوده براشون. دوباره تکرار میکنم، روزی مثلاً شما بیست بار هر دفعه به اندازه پنج دقیقه به این برنامه گوش بدین. میرین خرید به ذره تو ماشین گوش بدین، برمیگردین گوش میدین، سر کار میرین گوش میدین، چای میخورین گوش بدین، وقت به وقت، این خیلی موثر میتونه باشه.

«سیمبر خوب عشق رفت به خرگاه دل \*\* چهره زر لایق آن بر سیمین که راست؟»

میگه که دل ما داره میره به دل عالم منطبق بشه، خدا و زندگی و بی‌نهایت که مرکز همه چیز است. ما حالا اون مرکز رو از دست دادیم موقتاً. وقتی اومدیم انسان شدیم رفتیم ذهن، در ذهن یه باشنده‌ای ساختیم به نام من ذهنیمون و برای ما مهم بوده و شده مرکز ما. این مرکز موقتیه، باید اینو بکنیم بندازیم دور. میگه شما متوجه هستین که چرا انسان شدین؟ به این علت انسان شدی که در انسان، درست مثل اینه که دل خدا رفته به جهان و برگشته و دوباره خودش شده و این عشق است. داره میگه که عشق دل انسانه که با دل خدا منطبق میشه. شکل عملیش اینه که مرکز شما به مرکز عقل اداره کننده این کائنات منطبق بشه که شده. ما بزور میگیریم که یه چیز جسمی باید دل ما باشه. سیمبر خوب عشق رفت به خرگاه دل، خرگاه یعنی



چادر بزرگ، یعنی فضای یکتایی. خرگاه دل یعنی دل همه عالم، مرکز همه عالم، یعنی فضای همه عالم، یعنی فضای یکتایی، یعنی خدا. خدا دل همه است.

حالا هشیاری اومده رفته به جهان و برگشته به صورت انسان، در انسان مرکزش میخواد مرکز تمام عالم بشه که این کائنات را اداره میکنه. حالا این موضوع را شما می‌دانید؟ سیمبر یعنی زیبارو. اما چه کسی دردمند است؟ درد عشق داره؟ واینمیشه در این ذهن. الان شما میدونید که اگر من ذهنی دارین، من ذهنی دلتون هست، ولی شما درد عشق دارین. درد عشق چیه؟ که مرکزتون رو ببرید به اون مرکز منطبق کنید. این کار شده، شما نباید بکنید. فقط این من ذهنی رو دلتون نکنید. سیمبر خوب عشق رفت به خرگاه دل. یعنی پدیده‌ای بوجود آمده خیلی شگفت‌انگیز. اینه که مرکز عالم رفته به جهان و دوباره اومده خودش شده هشیارانه.

این باشنده تصادفاً اسمش انسان است، انسان هم حواسش پرت است. به دردهایی پرداخته که اصلاً خنده‌دار است. درد انسان امروزه، دردهای معمولی، مثلاً اینه که چرا منو مهمونی دعوت نکردن؟ چرا دیر دعوت کردن؟ چرا رفتیم مهمونی مثلاً احترام نگذاشتن. چرا به فلانی تعارف کردن و به من نکردن؟ چرا بچه من با من مشورت نمیکنه؟ بدون اجازه من میره همسر پیدا میکنه و رشته انتخاب میکنه. چرا میخواد از کنترل من خارج بشه؟ مگه مال من نیست. اینا دردهای خنده‌دار انسان است در مقایسه با این بیت که شما اصلاً متوجه هستید کی هستین؟ در شما بوسیله شما سیمبر خوب عشق رفته به فضای دل. آیا شما درد عشق دارین؟

چهره زرد لایق آن بر سیمین که راست؟ مولانا بازی میکنه و میگه اون کسی که چهره زرد داشته باشه، درد عشق داشته باشه، یعنی عاشق واقعی باشه، لایق اون بر یعنی کنار سیمین باشه که راست؟ خلاصه چه کسی میخواد در این لحظه با خدا یکی باشه و مرکز او خدا بشه، دل او خدا و بی‌نهایت بشه و این عشقو که نمیدونیم اون چیه. عشق چیز نیست. حداقل اینقدر میدونیم که پدیده عشق و اون چیزی که از طرف زندگی صادر میشه، از وحدت ما با خدا پیش میاد. یعنی شما باید این دل مادی را بکنی که خودش کنده شده، فقط شما به اصرار نگاه نداری، نگه داری به اصرار باعث درد میشه، تمام دردهای ما از همین است. قبلاً گفت همه دردهای شما درد زائمان است. الان سبملیسم رو گذاشته کنار میگه شما چهره زرد عاشق رو دارین.

اون حکایت دفتر سوم هم جالب است که میگوید (صحبت درد داشتن و چهره زرد داشتن است). این زرد روی عاشق سمبل این است که یه انسانی داره میگه غیر از عشق، غیر از زنده شدن به زندگی، به غیر از یکی شدن با خدا و یا آزادی از من ذهنی من درد دیگری ندارم و منظور دیگه‌ای ندارم. اولین چیز اینه و مهمتر از این برای من چیز دیگه‌ای نیست. (اینا همه به یه معنی هستن.) بعد اون موقع میگه یکی اومد پس گردنی

زد به شخصی. صدایی دراومد. اون شخص که پس گردنی خورده بود، حمله کرد که انتقام بگیره. کسی که زده بود گفت وایسا من یه سوال دارم. سوالم اینه که از این پس گردنی یه صدایی اومد، بنظر شما این صدا از دست من بود یا از پس گردن تو بود؟ اون شخص گفت که من اینقدر درد دارم که اصلاً وقت فکر کردن به این سوال را ندارم. مولانا تمثیل میزنه، کسی که درد داشته باشه، اینجا حمله میکنه که انتقام بگیره، اینجا هم اگر کسی درد عشق داشته باشه، واینمیشه برای سوال و جواب کردن. حالا بیا بشینیم بحث کنیم ببینیم که واقعاً چجوری میشه؟ تو سوال کن و من جواب بدم. نه بحث و جدل نداریم.

در همون قصه است که اتفاقاً میاد میگه تو به خوب و بد نپرداز. خوب و بد و قضاوت. در این لحظه یه اتفاقاتی میفته، اتفاقات این لحظه میخواد شمارو بیدار کنه. زندگی طرح میکنه. خوب و بد داشته باشی، با سیستم ذهن بخوای کار کنی، قضاوت میکنی و اتفاق این لحظه رو میگیری و باهاش ستیزه میکنی و جوان نمیشی به فضای زیر این. پس همیشه از جنس جسم باقی میمونی و به فضای زیرش که جوانی و زندگی است زنده نمیشی. تمثیل میزنه میگه که کسی موهای سفید و سیاه داشت، یعنی دویی داشت، رفت پیش یک آیینهدار مستطاب یعنی خدا. گفت تو بیا این سفیدی مارو از سیاهی جدا کن. من یک زن جوان گرفتم. این سَلْمونی هم همه اینارو ماشین کرد و ریخت و گفت من کار دیگه‌ای دارم، تو بشین اونارو از هم جدا کن. یعنی با جدا کردن این خوبه این بد هست در ذهن شما نمیتونی جوان بشی. اون شخص فکر میکرد که اگه سفیدی‌هارو بکنه، مثلاً از شصت سالگی میاد به بیست سالگی. تمثیل خیلی قوی است. میگه شما هی نرو به ذهن که بگی این خوبه، باهاش هم‌هویت بشو، این بد هست بنده‌از دور باهاش ستیزه کن.

این کار شمارو جوان نمیکنه. به حضور نمیرسونه. اصلاً کل این سیستم رو باید بندازی دور. اگر بندازی دور، مرکز شما به مرکز عالم منطبق میشه که شده میگه. سیمبر خوب عشق رفت به خرگاه دل \*\* چهره زر لایق آن بر سیمین که راست؟» شما حتماً لایق این کار هستین، هر انسانی لایق هست، انتخاب شما مهمه. این لحظه خواستن شما مهمه. میدونین که اگه بخوای باید هزینه بدی، قانون جبران هست، هزینه‌اش من ذهنی است، من ذهنی یک دفعه از بین نمیره. فوراً قانون مزرعه پیش میاد که باید صبر کنی و باید در این راه کار کنی. این سوز و درد و نیازو داشته باشی، حداقل الان همه ما میفهمیم که باید چی بشیم. ما الان دل مادی داریم، این دل مادی فکرهای مارو تولید میکنه، تازه در این دل مادی ما مقدار زیادی درد است. فکرهایی که از اینجا میاد، انرژی که از اینجا میاد همه چیزرو مسموم میکنه، امروز در مثنوی خواهیم دید که اگر کسی دل مادی داشته باشه، یعنی هم‌هویت شدگی و درد داشته باشه، هم این جهان باهاش عدم همکاری داره هم اون جهان.

از اون جهان که چیزی نمیاد چون بسته است، این جهان رو هم بر اساس دردها و هم‌هویت‌شدگی بوجود میاری که این بی‌برکت است و درد ایجاد خواهد شد. یعنی نمیتونی این تن رو سالم نگه داری. این تن و خرد و زندگی‌بخشی و شادی‌بخشی هشیاریه که میتونه زنده نگه داره و سالم نگه داره. اگر شما قطع کنین

این انرژی رو و مرکزتون رو مادی بذارین، این تن سالم نمیشه، این فکر خلاق نمیشه، ستیزه با همه آدمها وجود خواهد داشت. درد میریزه به روابط و شما رو فلج میکنه و در یه جایی محدود میکنه و شما همرو ملامت میکنید و میگید تقصیر مردم است. تازه این مرکز شمارو یک آدم خردمندی نشون میده و بنظر میاد که هیچ کس هیچی نمیفهمی غیر از شما و شما حقیقت رو میگید و همه اشتباه میکنن و در این درد آدم همینطوری میمیره. یعنی قبل از مردن واقعی میمیره. هیچ نه زندگی داره و نه چیزی و رابطش هم خراب میشه؛ آخر سر هم در جدایی میمیره. خوبه این؟ نه، حالا میگه آیین دیگری برای زندگی است:

«خسرو جان، شمس دین مفخر تبریزیان\*\* در دو جهان همچو او شاه خوش آیین که راست؟»

پس از این اتفاقات وقتی دل شما خدا شد، شما میشین شاه جان. برای اینکه زندگی الان در شما زنده است و شما آفتاب دین هم هستید، برای اینکه این لحظه خدا به شما میگه چه فکری بکن، چه عملی بکن، چه انرژی بشه. پس شما هم شاه (خسرو یعنی شاه) جان هستید، هم آفتاب دین؛ یک چنین باشنده‌ای که در واقع حضور بی‌نهایت انسان است، یعنی هشیاری رفته به جهان و برگشته و زنده شده به پای خودش است، هشیاری حضور است، این باعث افتخار تبریزیان است. در اینجا تبریز مجموعه کائنات است. یعنی هم فضای اظهار شده، هم اظهار نشده. میبینید که مقصود خدا از آفرینش اینه که این انسان نه هر انسان بلکه کسی که به زندگی زنده شده در این لحظه، این مفخر تبریزیان است. خسرو جان، شمس دین مفخر تبریزیان؛ اگر انسانی باشه که در این لحظه بی‌نهایت باشه و حس ابدیت بکنه، از او جان ساطع میشه. انسان، آفتاب دین است. دین واقعی همین است. دین واقعی اینه که شما در این لحظه با چشم بصیرت و چشم هشیاری خدا رو ببینید. پس در دو جهان یعنی جهان اظهار شده و جهان اظهار نشده هیچ باشنده‌ای مثل او خوش‌آیین نیست. یعنی آداب و رسوم زندگی رو در این لحظه زندگی باید به روی شما باز کنه. این منتهای زنده شدن، منتهای آزادی و دین‌داری است.

خوب اجازه بدین قسمتی از مثنوی رو براتون بخونم.

سبب حرمان اشقیای از دو جهان که خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةَ \*

این تیتیر قسمتی از آیه قرآن است که ترجمه‌اش را میخوانیم. اشقیای، انسانهای من ذهنی و کسای که تو ذهنشون زندگی میکن. یعنی انسانهای بدبخت و این انسانها از هر دو جهان محروم هستند. همانطور که در مثنوی الان خواهیم دید، هم در دنیا و هم در آخرت زیان کردند. این آیه یازده سوره حج است. ترجمه‌اش به این صورت است:

\* قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۱

و برخی از مردم خدا را [صرفاً] به زبان [یا شک و دودلی] می پرستند [نه با قلب و یقین]

یعنی با ذهن. حالا سوالی که شما از خودتون میکنید، داریم تیر مثنوی را میخوانیم. اینکه آیا من خدا رو با ذهنم میپرستم؟ پس با شک و دودلی میپرستم. در ذهنم یه خدای ذهنی ساختم، یه من ذهنی هم برای خودم ساختم. با اون من ذهنی که گفتم دل ما هم هست، دارم به جهان نگاه میکنم. خدا رو هم با چشم من ذهنی میبینم. نه با قلب و یقین، یعنی با هوشیاری حضور. یقین یعنی عیناً شما به زندگی زنده شده‌اید و حس عمق میکنید. حالا اگه بی‌نهایت نه، به آرامش زندگی زنده شدین. وقتی ما زنده میشیم به زندگی، ممکنه این کار به تدریج صورت بگیره. هر کدام از شما بینندگان روز به روز ممکنه که حس کنین به خدا زنده‌تر میشین و به عمق بیشتری میرسین. این حالت از عدم واکنش شما به اتفاقات بیرونی در حالیکه هنوز خردمند هستین معلوم میشه. اگر شما دیدین که عاقلانه، خردمندانه در کارهای روزمره تصمیم میگیرین و فکر میکنین و عمل میکنین و نمیپرین و واکنش نشان نمیدین و خشمگین نمیشین، بدونین که عمق پیدا کردین. نه اینکه عمل نکنید، عمل میکنید، فکر میکنید، ولی واکنش نشون نمیدین و جلوی خرد زندگی رو نمیگیرید. ان شاء الله که ما از اون مردم باشیم.

### پس اگر خیری [از قبیل مال و رفاه دنیوی] بدانان رسد

یعنی اگر مرتب داره افزوده میشه، هر چه بیشتر بهتر دارن، در اینصورت خوشحال هستن و از خدا راضی هستن و این رضایتشون رضایت ذهنی است؛ بسیار نامتعادل است.

### بدان [بهره دنیوی بر بندگی خدا] آرام گیرند،

یعنی اگر اتفاقات خوب بیفته و پولم زیاد میشه و مقامم داره میره بالا و بچه‌هام هم بزرگ میشن، نمرات خوب میگیرن، ما داریم پیشرفت میکنیم، پس معلوم میشه که خدا توجهش به ماست و ما خدا هم داریم و خداپرست هستیم.

# بخش سوم



آرام گیرند، یعنی آرامششون ذهنی و سطحی است. اینا آرامش رو از جهان میگیرند و یک رضایت سطحی هم دارند.

و اگر بلایی به آنان رسد [از بندگی خدا] روی گردانند. بدین سان دنیا و آخرت را از دست دهند. این است همان زیان آشکارا.

اینها هم دنیا و هم آخرت را از دست می‌دهند. حالا می‌خواهید یه قصه‌ای شروع کنه که در این قصه توضیح بده، چرا انسانی که در ذهن گیر افتاده و من ذهنی رو دلش کرده و وقتی این دلش با انباشتگی بزرگ میشه، حس میکنه که از این چیزها شادی میاد و آرامش میاد، مصنوعی هستن. وقتی که بلا میاد و بلا خواهد اومد؟ بله، چون چنین شخصی چسبیده و بر اساس اونا من درست کرده. قانون زندگی و تکامل زندگی حتی در زندگی فردی ما به اینه که تمام اونا رو بهم بریزه. وقتی بهم بریزه ما بسیار تلخ خواهیم شد و از خدا برخواهیم گشت. خواهیم گفت که توجه نداره و ما یادش رفتیم. این تلخی دوباره به من ما خواهد افزود. می‌گه که این راه درست نیست.

حالا بنیم مولانا چه پیشنهادی میکنه. در این قسمت مولانا یه تمثیل عالی میزنه که داریم میخونیم. قبل از اون یه توضیحی بدم که مولانا از اون توضیح داره استفاده میکنه. اون توضیح اینه که در شهر صومناات هندوستان یک بتی بوده و این بت در یک فضایی بوده که معلق بوده این بت، یعنی تو هوا بوده. سلطان محمود غزنوی که به هندوستان حمله کرد و اونجارو گرفت و البته همه چیز رو غارت کردند. خود سلطان نیزه‌اش را در اطراف اون فروبرد و گرداند تا بلکه رشته‌های نگهدارنده اون بت را ببینه؛ برای اینکه بت در هوا معلق بوده. دیدن چیزی نیست و معلوم شد که اون فضا رو طوری طرح کرده بودن که نیروی جاذبه یا دافعه میتونسته این بت را در هوا نگه داره. این تصویر رو آوردم که به شما نشون بدم:



بتی که اونجا نشسته را میبینید. احتمالاً (مطمئن نیستم) محفظه همینه و بت هم همینه. مقدار زیادی طلا بوده که برداشتن آوردن و گویا نود هزار هندی در اون موقع بر اثر جنگ با سلطان محمود کشته شدند.

مولانا قصه رو شروع میکنه و میخواد بگه که (تمثیل میزنه) زمین در آسمان معلق است. این زمین نه بالا میره نه پایین میره و وایساده. میگه این در اثر نیروی جاذبه است؛ آسمان جذب میکنه زمین رو اینجا نگهداشته یا دفعه میکنه. همین طور این تمثیل رو میبره به من ذهنی. همانطوری که بت در اون محفظه معلق است، من ذهنی در آسمان یکتایی معلق است. میخواد بگه در این آسمان، آیا بت رو داره به خودش میکشه که معلق است یا دفع میکنه؟ حالا شما یه فکری بکنین ببینید که کدوم درست است. ولی خودش توضیح میده:

میگه که یک حکیمکی، یعنی حکیم کوچکی که مولانا دانشمندان ذهنی رو دانشمند کوچک می نامد. یعنی کسی که با اون فضا در ارتباط نیست و فقط متکی به ذهن است این حالت رو قبول نداره. ما هم میدونیم چرا قبول نداره؟ چون همه انرژی و برکت از اون ور میاد.

«چون حکمیک اعتقادی کرده است \*\* کاسمان بیضه، زمین چون زرده است»

«گفت سائل: چون بماند این خاکدان \*\* در میان این محیط آسمان»

پس میگه این حکیم کوچک که منظورش همین بطل المیوس بوده، او و پیروانش معتقد بودن که آسمان زمین را در شش جهت جذب میکند، یعنی فضا زمین رو جذب میکنه. بنابراین زمین نه بالا میره و نه پایین میره و همینطور میچرخه. میگه بطل المیوس و پیروانش گفتن که آسمان مثل یه تخم مرغ است؛ زمین مثل زرده اون هست. تمثیل را باید ببرین به من ذهنی. من ذهنی مثل زرده است و فضای دربرگیرنده مثل سفیده اش است. یک سوال کننده پرسیده که چون بماند این خاکدان؟ خاکدان یعنی زمین. زمین در میان محیط آسمان یعنی فضا چجوری وایساده؟ سوال کرده. حالا ببینیم حکیم چی جواب داده:

«همچو قندیلی معلق در هوا \*\* نه به آسفل می رود نه به عَلا»

مانند یک چراغدانی معلق در هوا مثل بت در فضای آویخته که الان نشان دادم. نه به پایین میره و نه به بالا، اونجا وایساده. حالا سوال اینه که این من ذهنی چرا متلاشی نمیشه؟

«آن حکیمش گفت کز جذب سما \*\* از جهات شش بماند اندر هوا»

پس اون حکیم او را گفت، برای اینکه آسمان از هر طرف از شش جهت او را جذب میکنه. چون جذب میکنه، پس او در هوا مانده. حالا شما چی میگین، جذب میکنه؟

«چون ز مغناطیس قبه ریخته\*\* در میان ماند آهنی آویخته»»

مانند مغناطیس کره‌ی آویزان، این آهن که در وسطش مونده بود، اون در وسط مانده است. ما که فقط جسم نیستیم و هشیاری هستیم. هشیاری رفته چسبیده به جسم و یه من ذهنی درست کرده. فعلاً ما اون هستیم، اگر هستیم! اگر هم که شما گذاشتین من ذهنی متلاشی بشه که زندگی میخواد متلاشی کنی و زنده شدین به فضای بی‌نهایت، به همین آسمان، خوب خوشا به حال شما! ولی فعلاً اگر من ذهنی اونجا هست، در اینصورت می‌گه این حکیم که به خاطر جاذبه آسمانه و جاذبه اون فضا است. ولی شخص دیگری یه سوال دیگه‌ای می‌کنه:

«آن دگر گفت: آسمان باصفا\*\* کی کشد در خود زمین تیره را؟»»

یکی دیگه گفت که آسمان که پر از پاکی و نابی و صفا است، کی زمین تیره را به خودش بکشد؟

«بلکه دفعش میکند از شش جهات\*\* زان بماند اندر میان عاصفات»»

عاصفات یعنی بادهای تند و تیز. بلکه از شش جهت یعنی از تمام اطراف، آسمان این زمین را دفع میکند. برای همین است که تندبادها نمیتوانند زمین را متلاشی کنند و ببرن حرکت بدن. حال برگردیم به سوال اصلیمان. سوال اصلی ما اینه که این من ذهنی که ما این تو هستیم، جذب اون شدیم، الان شما میدونید که این کار اولش اشکالی نداشته؛ یعنی هشیاری باید بیاد و جذب فرمهای فکری بشه و این فرمها، فرمهای فکری ذهنی هستند. من از شما سوال میکنم که میشه این کار نشه؟ نه نمیشه. هشیاری میاد اول جذب چیزها میشه در ذهن و این کار دردناک است. درد او را بیدار میکنه، یواش یواش هشیاری خودشو بیدار میکنه و میکشه روی خودش و کاملاً رها میکنه. تا به حال با درد این مطلب صورت گرفته است. الان هم با درد و هم با انتخاب. شما انتخاب کنید. شما میبینید دردتون میاد، میذارین درد بیاد، درد نشون میده که کجاها من هم‌هویت شدگی دارم، اونو رها میکنی و آزاد میشی؛ بالاخره خودش قائم میشه هشیاری. ولی تندبادها هم میان. حالا می‌گه که اون بت هم که در اونجا بوده از شش جهت دفع میکنن؛ یعنی از تمام اطراف نیروی دافعه‌ای به این بت وارد میشه و اونم اونجا وایساده. پس زمین هم همینطور. یکی دیگه اومده گفته. حالا میخواد بگه که این من ذهنی اگر من ذهنی باقی بمونه، تمام نیروهای معنوی اونو دفع میکنن.

نیروی معنوی اصلی خداست. پس اگر تصمیم بگیرید که در این کره بمونید، در هم‌هویت‌شدگی بمونید؛ آسمان، زندگی، خدا شمارو دفع میکنه یا جذب؟ اگر این کره باشید، دفعش میکنه، اگر تصمیم بگیرید موازی باشین، اون اسانس شمارو جذب میکنه. همیشه نیرویی به شما می‌گه بیا به طرف من. ولی شما می‌گین که کل من بیاد. همین که هستم هم‌هویت‌شده با درد و فلان و اینارو نگه میدارم؛ ما بیایم اونجا دیگه. نه، اگه اینطوری باشه، من همه وجود تو رو دفع میکنم. پس شما فهمیدین که مولانا چی می‌گه؟ می‌گه



اگر شما دردهاتونو، هم‌هویت‌شدگیاتون رو نگه دارید در این آسمان که خدا باشه در آغوشش، شمارو داره دفع میکنه، نمیداره باز بشین. مگر در شما تسلیم ایجاد بشه و در این لحظه شما موازی بشی. اون موقع یواش یواش شمارو جذب میکنه. تمام نیروهای معنوی اون طور هستن.

اگر یه عارفی بزرگی شما برین پیشش با من؛ بگین برم یه امتحانی بکنم؛ اون متوجه میشه که شما صمیمی نیستین و صداقت ندارین، نیاز نداری؛ بنابراین دفع میکنه شمارو. این انرژی دفع میکنه شمارو. مگر اینکه شما از روی نیاز، عشق، صداقت و راستی بخوای جذب زندگی بشی و اون موقع اون نیرو شمارو جذب میکنه. اگر کسی مولانارو میشنوه و بدش میاد، ممکنه بگه که من تصمیم گرفتم از مولانا بدم بیاد؛ نه، مولانا تو را دفع میکنه. اون نیرو تورو دفع میکنه. نیروی فضای یکتایی هم همین طور است. این تمثیل مهم است از این لحاظ که شما به خودتون بیاین. الان میدونید اگر شما درد و هم‌هویت‌شدگی رو نگه دارین، این بت بوسیله نیروی زندگی دفع میشه. یعنی نیروی زندگی هم کمک میکنه که شما همینطوری بمونید و این دفع به صورت ستیزه و مقاومت شما در این لحظه اندازه‌گیری میشه. ولی اگر تسلیم باشید، پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط، یه لحظه این من بره به کنار و من نداشته باشین، اون نیرو شمارو میکشه. خب، لحظه بعد هم شما تصمیم میگیرین از جنس هشیاری باشین، تسلیم باشین.

چون تسلیم شمارو از جنس همون هشیاری میکنه که آسمان علاقمند هست بکشه شمارو. به محض اینکه از جنس هشیاری بشی، آسمان میکشه؛ به محض جسم شدن دوباره فشار میده شمارو سفت میکنه. اینکه به زبان بگین من بدبخت و بیچاره هستم و به من رحم کن و بخوای مقاومت و ستیزه رو زیاد کنی، این بدرد خدا نمیخوره. شما آگاه باشید و فکر نکنید که خدا باشنده‌ای مثل یه آدم هست که اون بالا نگاه میکنه، اگه شما گریه و زاری و فغان کنی، یکدفعه میگه که بابا این بدبختو من پیام نجات بدم. نه، بدتر میشه. شما مثلاً هر چی فراوانی داشته باشین، هر چی کمک کنین، یه کسی میاد خیابون از شما آدرس میپرسه. شما نمیشناسین. می‌ایستین، آدرس رو بهش میدین، راهنماییش میکنین، راه رو نشون میدین، نمیشناسین و دیگه اونو نخواهید دید. خب این حالت فرق داره با موقعی که بگیم برو بابا، پیام وقتمو صرف تو بکنم، فامیل هم بدی میکردی. تازه همشهری من هم نیستی. یکی از روی کوچکی و محدودیت هست و اون یکی از جنس فراوانی است و فراوانی را میکشه.

فراوان که میشی اون بهت میده، بنظر میاد اصلاً از نظر من ذهنی منصفانه نیست. اونیه که کم داره، کمتر میکنی و اونیه که داره باز هم بیشتر میدی؛ این چه وضعش هست؟ اینطوری هست. این قانون زندگی است. هر چی شما بیشتر می‌بخشین، اون بیشتر میده. هر چی کمتر و خساست میکنی، کمتر میشه طوری که به صفر میرسه. گریه و زاری نکن که من مریضم و به من رحم کن. نه، مریض رو مریضتر میکنه و سالم رو سالمتر میکنه.

«پس ز دفع خاطر اهل کمال\*\* جان فرعونان بماند اندر ضلال»»

ضلال یعنی گمراهی و کمال یعنی به حضور رسیدن. میگو پس به خاطر دفع خاطر انسانهای بحضور رسیدست که جان فرعونان در جهالت و گمراهی مانده است. این جور بینش جالب است. وقتی من میاد بالا این منو جان عارفان دفع میکنن. وقتی من کوچیک میشه و بعضی مواقع صفر میشه، جان عارفان جذب میکنن. وقتی من کوچیک میشه و صفر میشه، شما حرف مولانارو میفهمین. وقتی من میاد بالا و میگو من میدونم، این چرا اینارو اینطوری گفته ارتباط قطع میشه؛ بنظر میاد که شما دارین انتخاب میکنین، اصلاً شما انتخاب نمیکنین. حالا شما متوجه شدین که کی خدا شمارو میتونه جذب کنه و از این مخمصه بکشه بیرون. کی فشار میاره و کوچکی را کوچکتر میکند، من ذهنی را بدتر میکند. دردمند را دردمندتر میکنه. ناسالم را ناسالمتر میکنه.

خیلی‌ها کارهای به ظاهر معنوی میکنن و بعدش هم به ترس و گرفتاری میفتن. خودشون شوکه میشن و میگن این همه زحمت کشیدیم، این همه کارهای مذهبی کردیم؛ چرا به این صورت شدیم؟ به خاطر همین. شما نمیتونین با یه باور به ظاهر مذهبی هم‌هویت بشین و اون رو بکنید دلتون و من درست کنید. بخواین کارهای خودتون رو با من ذهنی خودتون اداره کنید، خودتون انتخاب کنید. تو این قصه هم میخونیم که میگو شما باید عاقبت اندیش باشید. عاقبت اندیش یعنی کسی که میدونه عاقبت ما حضور است. اگر شما بدونید که هنوز دل من مادی است و من نیاز اینو دارم و منظورم اینه که در این زندگی به حضور زنده بشم و هیچ چیز مادی رو نمیخوام دلم کنم و به گلهای گلیم هم علاقه‌ای ندارم. ولی آگاه هستم که هنوز گلهای گلیم دارم و چسبیدم به اونا. ولی میخوام که جدا بشم. میخوام و این برای من مهمه که جدا بشم. من از ته دلم میخوام. پس شما اومدین توی خط. باید هزینش را هم پردازید. الان داره میگو که هزینش چی هست:

«پس ز دفع این جهان و آن جهان\*\* مانده‌اند این بی‌رهان بی‌این و آن»»

این بیت خیلی مهم است. همین بیت مطلع قصه است. تیترا قصه هم، همین را گفت. میگو هم این جهان دفع میکنه و هم اون جهان. این بدن شما اگر جسم است میل به سلامتی نمیکنه. اون چیزهایی که در بیرون درست میکنی مثل رابطه و مثل ساختن یه چیزی، مثل درست کردن شرکتی. این نمیخواد با شما همکاری کنه و در خدمت شما باشه. یعنی مثل اینکه شما وقتی دلتون مادی و چیزی درست میکنید، یه نیرویی هم داره درست میکنه که با شما ستیزه کنه و نذاره شما زندگی کنید. داره اینو میگو، پس ز دفع این جهان و آن جهان یعنی هم این جهان با ما مخالفت داره هم اون جهان. چرا؟ چون این حالت یک حالت انسانی نیست که دل ما مادی باشه.

مانده‌اند این بی‌رهان بی‌این و آن: بی‌رهان کسانی که راه ندارن؛ راه من ذهنی راه نیست. راه چیه؟ امروز میدونید راه چیه، گفت چه کسی انتخاب کرده که ماه در تتق ابر تن، در پرده ابر تن راهگشا باشه. این

شخص دائماً موازی با زندگی است. با اتفاق این لحظه هم در آشتی است، ولو اتفاق این لحظه تلخ باشد. حالا داریم میایم اونجا برسیم که اگر اتفاق این لحظه تلخ بود، باز هم میپذیرید و خشنود هستید. مانده‌اند این بی‌رهان بی این و آن یعنی بدون این جهان و بدون آن جهان. یعنی از هر دو محروم. این همون آیه قرآن بود که خونديم. گفت زیان میکنند و همینطور کرده‌اند در دنیا و آخرت. شما از خودتون بپرسید که آیا در این جهان زیان کرده‌اید؟

بیگار یعنی کار بی‌مزد جزو این حرکت است. ما زحمت میکشیم، ولی نتیجه نمیگیریم، مخصوصاً روابطمون. این سرخوردگی یک نهاد بسیار اساسی بنام ازدواج و خانواده خیلی مهم است که ما توجه کنیم و استفاده کنیم خانواده نزدیک خودمون رو درست کنیم، با پایین آوردن من و متواضع شدن و اینکه بدونیم که این بیت چی میگه؟ من هم از این جا موندم و هم از اونجا موندم. برای اینکه نمیدارم انرژی از اون ور بیاد، از غیب انرژی نیامد، برای اینکه ستیزه میکنم. شما از خودتون بپرسید که آیا من در این لحظه در مقابل چیزی مقاومت دارم؟ داره مقاومت رو میگه، تا زمانی که مقاومت هست و قضاوت هست، قضاوت میگه من خوب و بد میکنم. قضاوت مال ذهنه.

اون چیزی که فکر میکنی واقعاً خوبه، اون خوب نیست. اون چیزی که تلخه برای تو الان خوبه. زندگی داره یه چیزی رو متلاشی میکنه که تورو آزاد کنه، حالا اون نمیدونه کدوم قالی است. شما یه قالی دارین و هزار تا گل دارین. بنظر شما همه این گلها باید سرحال باشن، برای اینکه من به همه چسبیدم. هر روز اینارو تماشا میکنم و به همه هم پز میدم؛ نمیشه اینا آسیب ببینن. ولی توجه کنین که این طرز تفکر درست نیست. این بر اساس دویی و خوب و بد است. از نظر ما انسانها تولد خوبه و مرگ بد است. خب هر چیزی که متولد میشه میمیره. جوانی خوبه، پیشرفت و رشد خوبه، ولی پیری و از کار افتادگی و موفق نشدن بد است.

اگر کسی متولد بشه در خانواده ما اون خوب است. ولی اگر یکی بمیره و نابهنگام بمیره، اون بد است. ولی شما توجه کنید که بارها گفتیم اینو، شما میری یه جنگل، در جنگل یه نظم پنهان است. یه درخت داره میپوسه. از توی اون یه جوانه زده و یه درخت جدید داره در میاد. یه سری چیزها دارن از بین میرن و یه سری چیزها دارن بالا میان. بنظر ذهن میاد که اینجا خیلی بی‌نظمی و هرج و مرج است. برای اینکه نمیتونه بفهمه که این چه وضعیتی است. یه بار هم مثال زدم که پارکو دوست داره، هر روز گلهای پژمرده رو بچینن، شاخهای خشک را قیچی کنن، جارو کنن و وقتی آدم میاد گل میبینه و ... خیلی خوبه که پارکو مرتب و تمیز نگه دارن ولی شما زندگی شخصیتون رو نمیتونید پارک کنید.

شما بکش عقب. میبینی مثلاً هفتاد سالمه. الان نوهام بدنیا اومده پنج سالشه، پسترون یا دخترتون چهل سالشه، فرض میکنیم. یه سری کوچولو هستن، یه سری میانسال هستن و شما رسیدین به سه چهارم عمر. حالا پدر شما هم در بیمارستان در حال مرگ است. پس در اینجا یه نظم پنهان است. این نظم پنهان رو

ذهن شما قبول ندارد. نمیتونه بفهمه اصلاً. اگر عقب بکشین و خوب دقت کنید، خواهید دید که در زندگی شخصی شما این نظم داره کار میکنه. یکی جوانه زده و یکی هم داره میمیره. هر کسی در یه جایی است. یه نظم اینجارو اداره میکنه. اگر بکشین عقب به جهان نگاه کنید، میبیند که هزاران نفر در حال مرگ هستن و هزاران نفر هم دارن متولد میشن. خب حالا بگین اینایی که متولد میشن خیلی خوبه و اینایی که میمیرن خیلی بد است. نه، شما نظم پنهان را در نظر بگیرید. نظم پنهان نظم خداست. شما تسلیم او هستید. پس خوب و بد ذهن را میگذارید کنار. این ذهن هر چیزی که زیاد میشه رو میگه خوبه و هر چیز که کم میشه میگه بد است. در حالیکه هر چیزی که درست میشه، باید از بین بره. امروز مولانا گفت شما چرخ پیایی میزنید. چرخ پیایی زدن در فضای یکتایی نشانگر این است که مکرر نوری میاد و میره. یه چیزی درست میکنی و از بین میره. خودت هم از بین میری، یعنی این جسم میریزه. تموم شد رفت.

اگر بخوای سفت بگیری در حال کنترل که من میترسم نمیذارم اینطوری نیست. شما اگر اینکارو بکنی هم این جهان رو از دست میدی و هم اون جهان رو. از اون جهان این لحظه نمیتونی اسرار رو بیاری، شادی رو نمیتونی، آرامش رو نمیتونی بیاری، برکت رو نمیتونی بیاری. این جهان هم که همش با تو مخالفت میکنه. هر کاری که بر اساس من ذهنی میکنی، یک نیروی بازدارنده و مخالفت کننده‌ای بوجود میاد که شما میزان این نیرو رو با ستیزه و مقاومتی که در جهان داری ببین. این مقاومت باید صفر میشد. برای کسی که در فضای یکتایی میرقصه، این مقاومت باید صفر باشه در برابر اتفاق این لحظه. حالا داریم میرسیم به اونجایی که داریم میرسیم و این بیت خیلی مهم است:

«سرکشی از بندگان ذوالجلال\*\* دان که دارند از وجود تو ملال\*\*»

تو سر میکشی از بندگان صاحب جلال یعنی عارفان. ما فردوسی رو میخونیم میگی اشتباه کرده اینجاشو غلط گفته و اینجاشو درست گفته، مولانا رو میخونیم، سه چهارمش که غلطه و یک چهارم که درسته ما نمیفهمیم. اگر سرمیکشی تو، یعنی مقاومت داری در مقابل این صحبتها و این آموزش؛ بدان که اونا از وجود تو ملال دارن و اونا دارن تورو دفع میکنن مثل اون کره؛ دفع میکنن و جذب میکنند. گفت آسمان دفع میکنه.

«کهربا دارند چون پیدا کنند\*\* کاه هستی تو را شیدا کنند\*\*»

میگه عارفان، مولانا، فردوسی و حافظ و بزرگان کهربا دارند. شما هم اگر انسان معنوی هستید و به عمقی رسیدین، شما هم کهربا دارید. وقتی این کهربارو آشکار میکنن، کی؟ موقعی که شما موازی میشین، راستین میشین و زرنگی رو میذارین کنار، دروغ رو میذارین کنار، در اینصورت این کاه بی‌مقدار تو، یعنی من ذهنی رو میکشه شیدا میکنند. پس این امکان داره. شما از نصایح و آموزشهای مولانا کی میتونین استفاده کنید. وقتی واقعا فهمیده‌این که چهل پنجاه سال زندگی کردین با من ذهنی، اون اشتباه بوده، حالت قهر اشتباه

بوده، حالت جدایی اشتباه بوده، حالت حسادت اشتباه بوده، حالت ضرر زدن به مردم و آرزوی ضرر به مردم اشتباه بوده است. از یک من محدوداندیش میومده. این من محدوداندیش شما نیستی و بی‌نهایت هستی. همین که این آموزشهارو میپذیرین یا با این لحظه موازی میشین، فوراً کهربای اونا پیدا میشه. تا شما با این لحظه موازی میشین، حرف مولانارو میفهمین.

برای چی من میگم شما یه غزل را صد بار بخونین؟ برای اینکه یکبار میخونیم یه ذره خم میکنه، یه بار دیگه میخونیم یکم بیشتر خم میشیم، اولش که نوک به نوک درمیایم ما، این چی میگه؟ با این همه درد و گرفتاری حالا اینم حوصله داره درباره عشق حرف میزنه! این درست نیست. اون چیزی که برای من ذهنی عینی است، میگه من استرس دارم، من ترس دارم، من چسبیدم و میخوام کنترل کنم، من دلم نمیخواد اون آدم موفق بشه. اصلاً مردم نفرین میکنن. آخه میشه آدم نفرین کنه و برای کسی بدی بخواد. فکر نمیکنه که این بدی به خودش برمیگرده. یک انسان نفرین کننده یعنی دلش نفرین صادر میکنه. این اشتباه است. این کارها سبب چی میشه؟ داره میگه:

«کهربای خویش چون پنهان کنند \* \* \* زود تسلیم تو را طغیان کنند \* \*»

همین رفتارها باعث میشه که کهربای خودشون را پنهان کنند. وقتی کهربای ما پنهان شد، یعنی نمیخواد بکشه و میل نداره بکشه، میگه خدا هم اینطوری کار میکنه. ما فکر میکنیم که خودمون رو به موش مردگی بزنینم، خدا رحم میکنه! نه رحم نمیکنه. قانون داره. کهربای خدا هم موقعی نیروی جذبش فعال میشه که شما تسلیم بشین. عارفان هم همینطور. ما میدونیم که عارفان در واقع زنده شده به نیروی ایزدی هستن. حالا میگه اگر کهرباشون پنهان بشه، به ساختار بیت توجه کنید، میگه تسلیم شمارو تبدیل به طغیان میکنه. معلوم میشه که حالت طبیعی شما تسلیم است. یعنی حالت طبیعی زندگی چجوری است؟ حالت عادی زندگی، پذیرش اتفاق این لحظه است هر چی باشه. چون سبب میشه که بجای اتفاق این لحظه با فضای دربرگیرنده یکی باشم و خرد از اون فضا جریان پیدا میکنه به اتفاق. من نمیخوام جلوی این جریان رو بگیرم. میگه کهربای شمارو پنهان کنند، تسلیم شمارو تبدیل به طغیان میکنن که کردن. ما طغیان داریم.

«آنچنان که مرتبه حیوانی است \* \* \* کو اسیر و سُبّه انسانی است \* \*»

سُبّه یعنی فریفته، شیفته، نیازمند؛ مثلاً نیازمند گرسنه که احتیاج داره به کسی؛ مثل حیوان مثلاً سگ؛ اسیر و نیازمند هشیاری انسانیه. حالا هشیاری انسانی رو در نظر بگیرید که همین هشیاری من باشه. سگ همیشه به ما نگاه میکنه که چیکار میکنیم یا غذا بهش میدیم یا گریه فرقی نمیکنه. آنچنانکه مرتبه حیوانی اسیر و نیازمند مرتبه انسانی است.

«مرتبه انسان به دست اولیا \*\*\* سبغه چون حیوان شناسش ای کیا \*\*\*»

کیا یعنی بزرگوار، ای شما. مرتبه انسان من ذهنی هم به دست اولیا یعنی انسانهایی که به زندگی زنده شدن و به بی‌نهایت تبدیل شدن اینا نیازمند یا فریفته، سبغه به معنای فریفته و شیدا هم است، یا نیازمند و محتاج دست اولیا هستند. الان ما میبینیم که کره یا من ذهنی و شما به عنوان هشیاری که اختیار دارین ناظر اوضاع و احوالتون باشین، نمیتونه مقاومت کنه دائماً و طغیان کنه. شما بعنوان هشیاری ناظر باید بکشی، خیلی مواقع و به دفعات باید با اتفاق این لحظه آشتی کنی، اگر دیدی زندگی رو در آینده جستجو میکنی و در زمان دنبال خودتون میگردین، بلافاصله بیدار بشین و بدونید که هنگامی که ستیزه میکنید و میمونین و من ذهنی میگه این راه درسته، در اون موقع اگر این راه با مثلاً پیشنهادات مولانا نمیخونه، پیشنهاد و راه مولانارو قبول کنید. بارها اون تمثیل رو گفتیم که از مجله نیروی دریایی اومده به جهان مدیریت و در کتب مدیریت میگن. سه تا کشتی جنگی از مانور میومدن و فرمانده خودش اداره میکرد و رهبری میکرد کشتی‌هارو. رادار در کشتی جلویی یه نوری رو نشون میده و مسئول رادار به فرمانده میگه که با این وضعیت به این نور که کشتی است برخورد خواهیم کرد. فرمانده میگه بگین بیست درجه مسیرشو منحرف کنه و پیغام میفرسته که بیست درجه مسیرتو منحرف کن. اونم برمیگرده میگه که بیست درجه برای شما خوب است. بیست درجه مسیرتون رو منحرف کنید. فرمانده خشمگین میشه و ناراحت میشه که سه تا کشتی جنگی است و خودش دریاسالار است. میگه بگین من دریاسالار هستم. از اون ور جواب میاد که من سرباز صفر هستم. بیست درجه براتون خوبه. میگه بهش بگین من کشتی جنگی هستم. از اون ور جواب میاد که من فانوس دریایی هستم؛ من نوری هستم که کشتی هارو هدایت میکنم. بالاخره فرمانده دستور میده که بیست درجه مسیر رو منحرف کنن. پس وقتی ما به آموزشهای بزرگان میرسیم، ما هستیم که مسیرمون رو باید تغییر بدیم. ولو اینکه من ذهنی میگه من کشتی جنگی هستم، ولی اون فانوس دریایی است.

«بنده خود خواند احمد در رشاد \*\*\* جمله عالم را بخوان قُل یا عباد \*\*\*»

میگه که حضرت احمد یعنی حضرت رسول تمام عالم را در هدایت بنده خود خواند. پس بنابراین یک فانوس دریایی، یک انسان بحضور رسیده عمیق مثل مولانا یا در اینجا مثال حضرت رسول، میگه او همه عالم را بنده خودش خواند. یعنی گفت با نور من شما میتونید راه رو پیدا کنید. میگه نمیخواهی قبول کنی برو این آیه رو بخون:

\*\* قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰ترجمه فارسی

بگو: «ای بندگان من که ایمان آوردید! از پروردگار خویش پروا گیرید. برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداشی نکوست، و زمین خدا فراخ است. همانا مزد شکیبایان، بی حساب، و تمام و کمال داده شود.»

مولانا از این آیه استفاده می‌کند و مطلب مهمی رو می‌خواد بگه. می‌خواد بگه اگر شما میدونید که از جنس من هستین، از جنس خدایت هستین در این لحظه، بعضی‌ها کلمه اتقوا رو در معنی ترسیدن ترجمه کردن، این واقعاً معنی ترس نمیده. معنی اینو میدید که شما در این لحظه می‌خواهی عمل و فکر کنی، می‌خواهی از من ذهنی استفاده کنی یا از خدا؟ می‌خواهی زندگی و خدا مسیر رو براتون تعیین کنه یا من ذهنی. اگر من ذهنی رو انتخاب کنی، اتقوا در اینجا میاد، پروا کنید یعنی مواظب باشید. بترسید معنی این نیست که؛ می‌گن اینجا پیچ در پیچ است، شما دارین رانندگی میکنید و زمین یخ زده است. مواظب باش. بعضیا شاید بترسن ولی واقعا این نیست که بترسین. شما در این لحظه اتفاق رو میبینی، اتفاق افتاده، می‌خواهی با این لحظه ستیزه کنی؟ اگه ستیزه کنی مواظب باش. برای اینکه داری از من ذهنی می‌کاری. این بالاخره برای تو گرفتاری ایجاد خواهد کرد. می‌خواهی مواظب باشی، می‌گه از زبان خدا می‌گه. از این آیه می‌خواد استفاده کنه و چیز مهمی رو بگه به شعر، مطلب اینه که در این لحظه اگه بستیزی با اتفاق این لحظه، میفتی به زمان و از من ذهنی فکر میکنی. همه رفتارها و فکری که موقع خشم، موقع ترس و موقع کنترل، موقع حسادت و موقع هر دردی که شما انجام میدین، بترس. چون اینا گرفتاری براتون بوجود میاره و بدنتون رو خراب خواهد کرد.

برای کسانی که نیکی کرده‌اند: چه کسی نیکی کرده؟ کسی که با انرژی او رفتار و فکر کرده و تسلیم بوده. برای او پاداش نیکو است. زمین خدا فضای یکتایی است. نه اینکه این زمین، بعضیا فکر کردن که منظورش این زمین است. بعدش هم گفتن اگه اینجا به شما ستم کردن، پاشین برین به یه جای دیگه. همچو چیزی نیست. می‌گه فضای یکتایی فراخ است. به تمثیل مولانا توجه کنید، کسی که یه کره درست کرده، گفت کره هست و این بت است. شما رفتین این تو. اینو دل قرار دادین و هی داری انرژی بد به جهان می‌فرستی. بترس و مواظب باش، این بدن تو را خراب میکنه، کار تو رو خراب میکنه، درد بوجود میاره، یه نیروی مقابله کننده داری ایجاد میکنی و بالاخره تو را به زمین خواهد زد و زندگی و خدا داره تورو دفع میکنه. یه حالتش هم اینه که شما الان تسلیم بشی و تورو از اینجا دربیاره و بی‌نهایت بکنه و تمام کارهات رو او انجام بده. و شما در اون کره محدود داره می‌گه که زمین خدا فراخ است، یعنی اون چیزی که تو الان فکر میکنی زمین خداست اون نیست اشتباه میبینی.

اگر شما شکیا باشید، شکیا انسانی است که با اتفاق این لحظه آشتی می‌کنه و صبر می‌کنه. پاداش اینها همان زمین فراخ است، آسمان بزرگ است، بی‌نهایت خداست و تمام برکات او و او کامل و تمام است، بی‌شمار است. پس از این آیه مولانا بیت زیر را میاره:

«عقل تو همچون شتربان، تو شتر \* \* \* میکشاند هر طرف در حکم مُر»



# بخش چهارم



«عقل تو همچون شتربان، تو شتر \* \* میکشاند هر طرف در حکم مُر»»

ببینید به ما گفت که در این لحظه اتفاقی میفته که این اتفاق حتماً بوسیله زندگی طراحی شده. گر چه که ذهن یک سببی برای اون تعیین میکنه و ما دوست داریم که یکی یا خودمون رو ملامت کنیم. ولی این اتفاق اگه تلخ باشه، در اینجا میگه حکم مُر، یک پیغامی داره و شما باید این پیغام رو بگیرید. اگر عقل غالب ما در این لحظه عقل من ذهنی باشه و من ذهنی دل ما باشه، او تصمیم میگیره. او مجهز به خوب و بد و سیستم قضاوت است. با پنج تا حس میبینه و با باورهای قبلی میسنجه، الگوهای ذهنی رو فعال میکنه و میگه این اتفاق تلخ است.

اتفاق همیشه تلخ است. برای اینکه اون چیزی که شما میخوان به شما نمیده و بنابراین اگر عقل تورو عقل من ذهنی بگیریم، میبینیم که در حکم مر یعنی حکم تلخ، یعنی اراده زندگی و قضا و خواست زندگی دوست داره یکی از این گلهای گلیم مارو که خیلی بهش چسبیدیم ما یا کمتر چسبیدیم که معلوم نیست کدوم یکی را، بر حسب اوضاع و احوال ما که او بهتر میسنجه، بکنه و مثلاً چیزی رو که ما دوست داریم گیرمون نیاده؛ یا اون چیزی که داریم رو از دست میدیم و مقاومت میکنیم و متوجه نیستیم به عنوان حضور ناظر که هر چی که اتفاق میفته گذراست و همیشه کوچک است.

ما میگیریم این چیز بزرگی است و ما باید عصبانی بشیم، تلخ است. برای اینکه قسمتی از تصویر ذهنی مارو میکنه و بنظر میاد که ما داریم آب میشیم و کوچک داریم میشیم. ولی توجه میکنید که معالاً سیستم این کره که بوسیله معنویت دفع میشه و اگر تسلیم باشیم دفع میشه. امروز گفتیم و خیلی مهم بود این تمثیل. این سیستم دو جور ناخوشبخت میشه. یه جورش اینه که اون چیزی که میخواد و فکر میکنه زندگی توش است بدست بیاره؛ یه جورش هم اینه که اون چیزی که فکر میکنه زندگی توش هست بدست نیاره؛ در هر دو صورت ناخوشبخت است.

شما دیدین چیزهایی که ما خیلی اصرار داریم بدست بیاریم، وقتی بدست میاریم، یه ده پانزده روز هیجانزده هستیم و بعداً دیگه فروکش میکنه و دنبال یه چیز دیگه هستیم. پیغامش اینه که اینا به تو زندگی نمیدن، ولی من ذهنی نمیفهمه این موضوع رو، گرچه که ما در ذهنمون میگیریم فهمیدیم، ولی باز هم متوجه نمیشیم. خلاصه، حکم مر که تصمیم خداست برای شما در این لحظه، معمولاً یه چیزی رو میکنه و من ذهنی میگه این بد است، خیلی بد است. در حالتی افراطی مثلاً یکی جدا میشه از ما میره، یه خبر بد میاد که مقدار زیادی از سرمایه‌مان را از دست دادیم یا یکی میمیره. یا یه روزی متوجه میشیم که مرگ ما داره فرا میرسه. اینا حکم مر است. عقل ما فرار میکنه مارو میکشه به اینور اونور، عقل من ذهنی مثل شتربان. این درست نیست. درست موقعی که حکم مُر میاد، شما باید تیز باشید و بپذیرید. وقتی میپذیرید، یه پنجره بزرگی باز میشه و اون چیزی رو که ازش زندگی میخواستین و چسبیده بودین میفته.

می‌کشاند هر طرف: شما نباید هر طرف کشیده بشین، از اینجا نباید به اینجا فرار کنید. حکم مَر محاله که نیاد. چرا؟ چون ما به یه چیزهایی چسبیدیم. هر کدوم از اونارو که میخواد از ما بکنه، حکم مر است برای ذهن. شما ممکنه جوان باشید، ۲۵ سال هم سن داشته باشین، وضعتون خوب و در حال رشد باشین، بگین کو حکم مر؟ اینا همش حرف است. ولی بتدریج حکم مر خواهد آمد. منتظر باشین. مگر به عقل باشین الان. نچسبید؛ قبل از اومدن حکم مر شما با انتخاب رها کنید. از چیزهای عادی اینه که از پولتون زندگی نخواین، از همسرتون خوشبختی و هویت نخواین. اینارو زودی میشه یه کاری کرد. از مدرکتون نخواین و خونتون رو به رخ مردم نکشین. فقط برای راحتی بگین که من یک انسان هستم، روی خودم اعلام خودمختاری کردم و میخوام تصمیمات خودم رو خودم بگیرم؛ یه خونه میخوام اینطوری درش زندگی کنم، برای اینکه اینطوری من میخوام زندگی کنم. اون خیلی خوب است، ولی برای مقایسه، پز دادن و اینا، معنیش اینه که شما میخواین از این موضوع سودی ببرین. شما نه، بلکه من ذهنی.

حکم مر خواهد آمد. وقتی حکم مر اومد، شما کسی را ملامت نکنید و خودتون هم ملامت نکنید. حکم مر ممکنه به صورت یه معامله‌ای بیاد که شما مثلاً سرتون کلاه رفته. ولی دردتون که میاد یه پیغامی داره. میگه یا شما چیزی از کسی میخواستین یا به یه چیزی چسبیده بودین. اون عقل شمارو به کجا میبره؟ به درد. به خبط و به احساس گناه، به اشتباه که من چرا این کارو کردم؟ نمیشه برگردم برم اونجا. آدم خواب میبینه. بعضیا خواب میبینن که هنوز اون کارو نکردن. اینا درسته؛ در اثر فشارات من ذهنی به ماست. شما نمایین الان که وقتی حکم مَر اومد، دوباره فشرده بشین و اعتراض رو بیشتر کنید. چون هر چه شما درد و رنجش و ملامت و کینه‌ورزی رو زیاد کنید، این کوچکتر میشه، فشرده‌تر میشه و نیروی خدایی رو بیشتر دفع میکنه. امروز داریم اینو میگیریم. شما نیاین با ابزارهای من ذهنی فکر کنید، من ذهنی ابزارهاش خیلی ساده‌لوحانه است. برای اینکه یه جسمی شده و یه جسمی هم برای خدا انتخاب کرده؛ میگه اون داره تماشا میکنه، الان رحمش میاد. اصلاً همچون چیزی نیست. یه نیروی بی‌نهایتی است که یا تورو جذب میکنه از اونجا درمیاره و یا دفع میکنه اونجا فشرده میکنه.

هر چه درد داشته باشی و به درد بچسبی و به چیزها بچسبی، دفع میکنه، هر چه کمتر بچسبی، دستاتو شل کنی، مثلاً اگه تو حقیقتاً بدونی که فناپذیر هستی و تمام اون چیزهایی که چسبیدی فناپذیرن و از جنس فناپذیری هستی؛ وقتی که این گل هست؛ ازش استفاده کن ولی گل پژمرده میشه. وقتی پژمرده میشه، نباید عزا بگیری، غصه بخوری. بارها گفتم، دستهای ما به تدریج از حالت سفت‌شدگی باز میشه، شما خواهید دید. ولی شما نباید اجازه بدین که در حکم مر که حتماً خواهد اومد، عقل من ذهنی شمارو اینور اونور بکشونه.

«عقل عقلند اولیا و عقل‌ها \*\* بر مثال اشتران تا انتها»»

این عقل شما که اگه عقل من ذهنی بود، یه عقل دیگه داره که میگه این عقل اولیاست، عقل مولاناست، عقل عارفان است. حتی اگر شما به عمق رسیدین، عقل شماسه. عقل شما، عقل عقلهاست. لزوماً نباید که مولانا باشه، هر کسی که عمق پیدا کرده و از این جهان آزاد شده. بر مثال اشتران: مثل شتر هستند تا انتها یعنی تا زمانی که به حضور برسند. یعنی شما باید الان اختیارتو بدی، اگه میدونی که من ذهنی داری، عقلتو همین الان به دست مولانا و بگو میرم جلو با شما؛ من تسلیم میشم، چشم، حکم مر اومد من سیتزه نمیکنم، چشم، من از هیچ کس توقع ندارم، چشم، من رنجشهامو میندازم، ولو اینکه باهاشون هم‌هویت هستم، چشم، من دیگه کینه‌ورزی نمیکنم، چشم، من دیگه بدگویی نمیکنم. اینا همه خوب هستن. تا کجا؟ تا جایی که این عقل، عقل شمارو هدایت کنه به حضور و شما مطمئن باشین که الان این عقلها بوسیله اون عقل بزرگ کشیده میشه. تا انتها، یعنی تا حضور. در پایین میگه که باید عاقبت‌اندیش باشی، عاقبت‌اندیش کسی که میگه من تا حضور نیومده و زنده نشدم، من همینطوری میرم و اگر هم زنده شدم باز هم اجازه میدم زندگی منو هدایت کنه، چون اون حضورم انتها نداره.

«« اندر ایشان بنگر آخر ز اعتبار \*\* یک قلاووزست جان صد هزار»»

میگه به اونا بنگر. به اولیا بنگر؛ به انسانهای زنده شده به حضور بنگر؛ برای اینکه یاد بگیري. برای اینکه یک قلاووز است، یعنی یک راهبر است؛ یک رهبر است؛ یک رهنما است و جان صد هزار. یعنی صد هزار نفر رو اون داره هدایت میکنه. جان فقط از روی فکر و باور هدایت نمیکنه. جان بوسیله ارتعاش هم هدایت میکنه. ولی شما خودتون رو آماده کردین برای جذب شدن. دوباره تکرار میکنم، اگر شما در این لحظه مقاومت رو به صفر برسونین، با زندگی موازی باشید یا با اتفاق این لحظه آشتی کنید، اون فضای بی‌نهایت شمارو جذب میکنه، میخواد بزرگ کنه تا اندازه خودش بکنه. یک لحظه اشتباه کردیم و با اتفاق این لحظه ستیزه کردیم و شروع کردیم به دعوا، مقاومت ایجاد شد، دوباره اون نیرو دفع میکنه؛ ممکنه دوباره برگردیم و کوچک بشیم. بزرگ بشیم و کوچک بشیم. ولی اگر این کارو ادامه بدیم، یواش یواش شما در درون، در سینه فشارو باز خواهید کرد؛ شمای هشیاری نه شمای من ذهنی یا بهتره بگیم اون زندگی باز خواهد کرد. پس جان صد هزار نفرتان یک رهنما دارد. حالا از تمثیلهای خودش زیاد خوشش نیامده:

«« چه قلاووز و چه اشتران؟ بیاب \*\* دیده‌ای، کان دیده بیند آفتاب»»

میگه رهنما چیه، شتران چیه؟ این حرفها چیه؟ تو چشمی را پیدا کن که آفتاب را دیده باشه. آفتاب را دیده باشه، امروز در غزل هم داشتیم که چشم شاه‌بین داشته باشه، یک نفر بیاب که حقیقتاً به زندگی زنده شده باشه، نه اینکه یه سری مفاهیم معنوی شکل رو در ذهنش انباشته کرده باشه. کلمات رو پشت سر هم

بگه، یک انرژی از او صادر بشه، یعنی وصل شده باشه. آفتاب رو دیده باشه، یعنی به خدا زنده شده باشه، به زندگی زنده شده باشه. آفتاب رو داره تمثیل میزنه.

«نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز\*\* منتظر موقوف خورشیدست و روز»

داره وضعیت مارو میگه. میگه نک یعنی اینک جهان در شب میخ‌دوز شده، با میخ مثل اینکه کوبیدن جهان رو به شب. هم وضعیت انسانها و هم غیر انسانها به شب دوخته شده است. مولانا و بقیه بزرگان میگویند که حتی جمادات، نباتات و حیوانات هم منتظر انسان هستن. ولی الان این جهان ما منتظر چی هست؟ منتظره که آفتاب انسانها شروع کنه به درخشش. هر انسانی یه خورشید است، اینطوری شد دیگه این هشیاری میره به جهان برمیگرده، مرکز شما میشه مرکز او و شروع میکنه به تشعشع انرژی. یعنی نور تاباندن مثل آفتاب. پس میگه جهان منتظر خورشید و روز است، در شب مانده میخ‌دوز. تعداد زیادی از انسانها به شب میخ‌کوب شدن، به ذهن میخ‌کوب شدن و در خواب ذهن هستن. شما اینطوری نباشید. شما میبیند مولانا چی میگه. زندگی منتظر شماسه، حتی من ذهنی شما منتظر شماسه که آزاد بشه و خورشید شما از اونجا بیاد بیرون و بتابه، روز بشه. حتی بعضی نسخه‌ها هست که شاید بهتر هم باشه: «منتظر موقوف خورشیدست روز» یعنی درسته که ما الان به شب میخ‌کوب شدیم، ولی روز شده و خیلی هم دیر شده و خورشید درنیومده. این معنا هم قشنگه اگه واو را برداریم، هر دو نسخه آن وجود داره.

جهان منتظر طلوع شخص شماسه. زندگی شخصی شما، خانوادگی شما منتظر طلوع خورشید شماسه. بچه‌های شما منتظر طلوع خورشید شماسه. اگر دو نفری با هم زندگی میکنن، هر دوی شما منتظر طلوع خورشید دوتایی هستین. این خورشید دوتایی شما بدرخشه، بچه‌ها تون هم به شب میخ‌دوز نخواهند شد و اونا هم به موقع ارتعاش رو میگیرن و به روز میرسن. خورشیدشان شروع به بالا اومدن میکنه. هرچه جوانتر باشن بهتره، اشکال خانواده ما بچه‌هامون نیستن ما هستیم. بزرگترها هستن که به شب میخ‌دوز شدن. وضعیت رو که متوجه میشین، دیگه میدونین چیکار باید بکنین. بارها عرض کردم این اشعارو زیاد بخونید، صد دفعه بخونید تامل کنید. مثلاً بگین مولانا میگه در شب بمانده میخ‌دوز. آیا من میخ‌کوب شدم به شب؟ چه چیزی منو در شب نگه داشته؟ شب تاریکی ذهن است، تاریکی این دنیا است. تاریکی هم‌هویت‌شدگی با درد و چیزهای این جهانی است. کدوما هستن؟ بپرسین از خودتون؟ بچه‌ام، همسر، پولم، باورهام هست، یه سری چیزهای شخصیه، یه سری درد هست یا یه سری روابط، چیه؟ بنویس، یکی یکی ازش رها شو.

«اینت خورشیدی نهان در ذره‌ای\*\* شیر نر در پوستین بره‌ای»

گفت که روز هست، ولی خورشید درنیومده یا منتظر خورشید و روز است. اینت را میتوان این است ترا در نظر گرفت یا شگفتا، اینت سبب تعجب است. خورشیدی در ذره‌ای پنهان شده. سبب شگفتی نیست؟ شما خورشید هستین، در یه ذره پنهان شدین. حالا این خورشید رفته تو ذره، این ذره هم در فضای یکتایی است

و داره مقاومت میکنه و این فضای یکتایی اینو دفع میکنه. شما چرا مقاومت میکنی؟ بذارین خورشید رو از توی ذره که شما باشین دربیاره زندگی. ما شیر هستیم در پوستین بره. این همه که آه و ناله میکنیم، معلوم‌نمایی میکنیم، گریه میکنیم، شما میدونستین که شیر هستین. فقط قیافه یا پوست بره رو پوشیدین. شما اگر بیاین بیرون شیر میتونه شکار کنه. امروز میگفت کنار دریا مرغان دریایی هستن، سینه صیاد کو، دیده شاهی که راست؟ شیر نر احتیاج نداره، شکار میکنه.

«اینترنت دریایی نهان در زیر کاه \* \* \* پا برین که هین منه در اشتباه»

میگه شگفتا دریایی پنهان در زیر کاه. کاه همین هم‌هویت شدگیای ماست. در اشتباه: اشتباه نکن این لحظه، میخوای توجّهتو بذاری روی کاه یا زندگی در این لحظه. میخوای از فضای من دار ذهن که دلت شده فکر کنی یا نه مقاومت رو بیاری صفر و از روی هیجان ذهن فکر و عمل نکنی. از اون فضا فکر و عمل کنی. توجّهتون رو میخوای روی چی بذاری؟ پا مذار یعنی توجّهتو نذار. پا را روی کاه نذار وگر نه کاه میشی. ولی ما کاه رو دوست داریم، هر موقع ملاک فکر و تصمیمون چیزهای این جهانی است و خلافتانه از اون طرف نیست، ما پا روی کاه میگذاریم. شما از خودتون بپرسین که دریایی رو کاه پوشانده، آیا این درسته؟ یه شیر نر در پوست بره رفته، این درسته؟ این همه حس ضعف میکنم من؛ نمیتونم تصمیم بگیرم و کار رو از پیش نمیبرم؛ هی کمک کمک میخوام، آی مردم به داد من برسین. من شیرم چرا پوست بره پوشیدم؟ پوست بره پوشیدم یعنی من آسیب‌پذیرم. ما آسیب‌پذیریم؟ چرا این قدر آه و ناله میکنیم که ما اون موقع بچه بودیم این اتفاق افتاده. ما دیگه شکستیم و درست نمیشیم. آخه شیر هم آسیب‌میبینه. شما از همون اول پوست بره پوشیدین و هی آسیب‌میبینین. خورشید کم میاره؟ خورشید نهان در ذره یعنی اگر این هشیاری که رفته کوچیک شده؛ اگر اجازه بدین که از اونجا دربیاد، میشه بی‌نهایت، همون اندازه خدا. هر چیزی که جنس خدا رو تعیین میکنه، جنس مارو هم تعیین میکنه؛ اون دو تا خاصیت بی‌نهایت و ابدیت. هر چه حس نترسی و فراوانی و زنده بودن میکنیم ما، حس عمق، بیشتر شبیه خودمون میشیم و هر چه کوچکتر میشیم، بخیل میشیم و حسود میشیم، بدخواه میشیم و دنیارو جدی میگیریم و مقاومت میکنیم، از خودمون دور میشیم.

«اشتباهی و گمانی در درون \* رحمت حق است بهر رهنمون»

حالا شما میگی این اشتباهاتی که من ذهنی میکنه رو چیکار میکنم؟ میگه این رحمت حق است. چون وقتی اشتباه میکنی، دردت میاد و فوراً میفهمی که راه تو اشتباه است. پس من ذهنی به اعتباری که شمارو به اشتباه میندازه، این رحمت حق است. رحمت خداست، لطف خداست. به شرطی که تیز باشین بگین که این درد رو کس دیگه‌ای به من نمیده. این درد رو من دارم حتماً یه چیزی از یه کسی میخوام. وگر نه درد نداشتم. چی از کی میخوام؟ پس شما نگین که حالا من نمیتونم تشخیص بدم که این فکر و عمل من از من

ذهنی است یا از خداست؟ پس هیچکاری نمیکنم. نه این درست نیست. شما باید عمل کنید، زندگی فرصت نمیده که تو اینقدر یاد بگیری که عمل کنی و تا موقعی هم که یاد نگرفته‌ای، عمل نکنی. ولی هر قدمی بر میداری اشتباه باشه دردت میاد، درد به تو میگه که این کارو نباید بکنی و رفته رفته اون حضور خودشو به شما نشون میده. رفته رفته، اینطوری زندگی کنی شما، اون اختیارو بدست میگیره.

«هر پیمبر فرد آمد در جهان \*\* فرد بود و صد جهانش در نهان»

میگه این کار فردی صورت میگیره؛ جمعی صورت نمیگیره و این حکم مُر برای شخص شما میاد. این اشتباه و گمان در درون، رهنمای شما در درون شما هست. یکی از اشتباهات من ذهنی اینه که از جمع تقلید میکنه یا چون وجودش به قطبهای مقابل بستگی داره، از اونا انرژی میگیره؛ ما برای قوام و سرپا نگهداشتن من ذهنیمون از انسانهای دیگه به عنوان قطب استفاده میکنیم. هم برای ایجاد درد، هم برای مقایسه، هم برای گرفتن تایید و توجه. میگیم اونا بیان، من هم بیام. هر پیغمبر که وحی آورده، پیغام آورده، فقط پیغمبر نیست. تمام انسانهایی که پیغام آوردن داره اونارو میگه؛ اینا یه نفر بودن، شما هم میتونید یه نفر باشین و به تنهایی به حضور زنده بشین. راهش هم تنهایی است. یک نفر بود و در جهان در نهان صد تا جهان داشت. یا بعضی نسخه‌ها هست که رهنمایش در نهان؛ یعنی فرد بود و یک نفر بود ولی رهنمایش در نهان زندگی بود یا به اون فضای بی‌نهایت وصل بود.

«عالم کبری به قدرت سحر کرد \*\* کرد خود را در کَهِین نقشی نورد»

میگه عالم کبری همین فضای یکتاییه، فضای همه امکانات است، به قدرت خودش تسخیر کرد. یعنی دسترسی پیدا کرد به همه امکاناتی که در فضای یکتایی است ولی خودش را در کمترین نقشی پیچید. به قیافه و جثه اینا نگاه کنید مثل گاندی در کمترین نقش پیچیده شده؛ ولی یک امپراطوری رو به زانو درآورد. چرا؟ برای اینکه عالم کبری را به قدرت سحر کرده بود و خودش را در نقش کوچیک پیچیده بود. اینها همه رهنماست که شما یواش یواش منتون رو کوچک کنید. هر چقدر عمقتون زیاد میشه، البته خودش انجام میشه، ولی شما هم با خوندن این متوجه میشین که اگر شما دارین خودتون رو میگیرید و دنبال برخی القاب هستین، شما نرسیدید؛ یا ادعا میکنید یا هر کسی میکنه، نرسیدین. بعضیا میگن ما چیزی نداریم فقط این درویشی و استادی رو داریم. شما فکر نکنید کسی که در خیابون میخوابه من نداره، ممکنه من ظالمی داشته باشه. هیچی نداره بیچاره من هم نداره؛ نه اینطوری نیست. پس شما هشیارانه خودتان را پیچیدین در کمترین نقش.

«اِبلهانش فرد دیدند و ضعیف\*\* کی ضعیف است آنکه با شه شد حریف؟»

من‌های ذهنی دیگه گفتن این یه نفر است و ضعیفه. یک نفره ولی با شاه هم صحبت است. شاه راهنمایش میکنه. یعنی خدا داره راهنمایش میکنه، به تمام اون منبع دسترسی داره؛ ضعیف نیست پس. شما الان میبینید شیر یعنی چی؟ دریا یعنی چی؟ دریارو کاه گرفته، شما کاه رو میبینید. شما کاه رو نبین. کاه همون هم هویت‌شدگیا است. شیر نر در پوستین بره‌ای. و از اون برگی ما دربیام و به شیر تبدیل بشیم.

«اِبلهان گفتند: مردی بیش نیست\*\* وای آن، کو عاقبت اندیش نیست»

میگه اِبلهان یعنی منهای ذهنی گفتن که این یه انسان است فقط. در مورد پیغمبران و در مورد پیغام آوران به طور کلی منهای ذهنی اینطوری میگن. بدا به حال کسی که عاقبت اندیش نیست. در اینجا عاقبت اندیش یعنی کسی که نمیدونه عاقبت ما همین که زندگی شروع میشه و میایم به پنج سالگی ده سالگی پانزده سالگی، عاقبت باید به حضور زنده بشیم. نمیریم که هی روی هم جمع کنیم و جمع کنیم و اونارو با هم مقایسه کنیم. یکی ممکنه بگه که عاقبت یعنی اینکه آدم هدف بگذاره، بله شما وقتی بحضور زنده باشی، اون انرژی جریان داره به فکر و عمل شما ولی در بیرون هم میدونین که این به کدوم سمت میره و چی میخوای بدست بیاری.

ولی اون عاقبت اندیشی در جهان مادی است که اونم خوبه، که شما بدونید در این لحظه چی میخواین. ولی اول باید به زندگی زنده بشین و بعد از این پایگاه با این بینش و با این زندگی ببینید که حالا این انرژی رو به کدوم سمت میخواین برانید و چه هدفی میخواین بهش برسین؟



# بخش پنجم



اجازه دهید که چند بیت دیگه از مثنوی بخونیم، الان وقت داریم.

### غرض از سمیع و بصیر و علیم گفتن خدا را

اینکه خدا میشوند و بیناست و داننده است، یعنی چی؟ آیا اینکه شنیدین شما در این لحظه که حکم مُر میاد، در تصمیم و انتخاب شما اثرگذار است یا نه؟ اگر شنونده هست، میشنوه و میبینه و دانایی پیش اون هست، این روی شما چه اثری میگذاره؟

«از پی آن گفت حق، خود را بصیر\*\* که بُود دید ویت هر دم نذیر»

امیدوارم که این ابیات به شما کمک کنه. این حکم مُر را کاملاً متوجه بشین و در زندگیتون اجرا کنید. این حکم مُر و عدم اجرای آن و خسارت دیدن در این جهان و آن جهان، این جهان با ما کنار نیاد اون جهان هم نیاد، اون جهان مارو دفع کنه، در نتیجه این جهان هم با ما کنار نیاد و با ما همکاری نکنه، اینارو شما بدونید و راه‌حلی بیندشید. شناسایی این مطالب سبب میشه که شما تامل کنید و گفت مواظب باشید. کسی که مواظب باشه در این لحظه، پاشو برنمیداره هرجا بذاره؛ تامل میکنه؛ همینطوری خشمگین نمیشه، همینطوری انتقام‌جو نمیشه، همینطوری حرف نمیزنه و داره همینو میگه.

از پی آن گفت حق: به خاطر اون گفت خدا خود را بینا که دید او نظیر تو باشد. یعنی آگاه کننده تو باشه، هشدار دهنده باشه، یعنی تو نیایی دید من ذهنی رو برداری و دید او را پس بزنی. هشدار دهنده باشه دید او. هر دم، دید او انتخاب کنه و ببینه. مستلزم حاضر بودن و ناظر بودن شماست. شما بگین که نه من خودم میبینم، ولی کی میبینم؟ من ذهنی شما. حالا میخوای من ذهنی ببینه یا او ببینه؟ میگه به خاطر این گفت که من بصیر هستم. و تو بصیر میشی وقتی به من زنده بشی. حالا حاضری به او زنده بشی؟ شما الان میدونید که من ذهنی درست نمیبینم؛ شما میدونید که اگر من ذهنی دارین که دارین، اگر درد دارین، اعتراض دارین، ستیزه دارین، بحث و جدل دارین، میل به اوقات تلخی دارین، در این صورت من دارید. میگه به خاطر این گفته، بصیر هستم من، من میبینم، تو نبین.

«از پی آن گفت حق، خود را سمیع\*\* تا ببندی لب ز گفتار شنیع»

به خاطر این خدا گفت من شنوا هستم که تو زبانت را از گفتار زشت ببندی. گفتار زشت، فحش و ناسزا نیست. فکر نکنین خدا گفته، فحش ندین! من خوشم نیاد. وقتی دعوا میکنید، حرفای بد زنید. اینو نمیگه. هر چی من ذهنی میگه، گفتار شنیع است. هر چی درد میگه، گفتار شنیع است. هر چی غیبت و بدگویی و انتقاد و عیب و عیب‌جویی و اینا کار شنیع است. یعنی بد است. ما میتونیم تصمیم بگیریم که لب از گفتار شنیع ببندیم. اگر دیدیم موازی نیستیم تسلیم نیستیم حرف نزیم، فکر نکنیم. حرف نزیم یعنی اصلاً فکر نکنیم. این سمیع و بصیر و علیم صفاتی هستن که از ذات آفریدگاری میان. آیا اینها در ما وجود داره؟ بله ما

هم از جنس او هستیم ولی پوشانده‌ایم. حالا می‌گه، خدا می‌گه حرف زن. خدا می‌گه نبین. نگو میدونم. من میدونم. در مثنوی دفتر اول که ناقص گذاشتیم و خواهم خواند، داستان طوطی و بقال، گفت که اَمَل‌الکتاب پیش اون است. اونم همین بود، گفت دانایی پیش اون هست و در دو تا بیت گفت بحر شیرین و بحر تلخ رو با هم آمیخته و با هم قاطی نمیشن و دانایی پیش اون هست و بین اینها یک حائلی وجود داره. یعنی در شما الان هشیاری حضور، هشیاری خدایت رفته ولی قاطی قاطی نمیتونه بشه با هشیاری جسمی. از بس که مقاومت میکنیم، اونجا آب و روغن میکنیم. و اگر شما بدونید که من نمیخوام بشنوم، نمیخوام ببینم و نمیخوام بدونم، این قضیه حل میشه. بله اگر ذهن ما حرف نزنه، بر اساس من حرف نزینم، بر اساس درد حرف نزینم، کارمون درست میشه.

«از پی آن گفت حق، خود را علیم\*\* تا نیندیشی فسادى تو ز بیم\*\*»

می‌گه برای این گفته خدا که من داننده، دانا هستم که تو از ترس، فساد نیندیشی. پس معلوم میشه که دانایی من ذهنی ما که بر اساس ترس من ذهنی است. و مادر ترسها هم ترس از مرگ است. ترس از مرگ معنایش این است که ما هنوز به جاودانگی خودمون زنده نشدیم و خبر هم ازش نداریم. نور بی‌رنگ فکر کرده که یه رنگه. یک ذات فناپذیر چسبیده به فناپذیری و خودش رو فناپذیر میدونه. در نتیجه میترسه. شما ترس دارین یا نه؟ وجداناً باید از خودتون بپرسین و به خودتون جواب بدین. می‌گه خدا گفته من دانا هستم تا تو بر اساس دانش ذهنیت نیندیشی. خوب اگر ما تا یه جایی با دانش ذهنیمون اندیشیدیم و دیدیم این همه مساله ایجاد کردیم، پس بهتره ساکت باشیم. بحث و جدل نکنیم. نگیم حق با ماست و فلانی غلط می‌گه. یکی از ابزارهای من ذهنی و نشانه‌های من ذهنی همین است که ما علاقمند هستیم بحث و جدل کنیم، من دیندارم و حق دارم، اون یکی کافر است، هر کسی این بحثهارو میکنه بر اساس دانشمندی خودش و باورهایی که باهاش هم‌هویت شده، متوجه نیست داره می‌گه که خدا علیم نیست و فساد میندیشه. یه عده‌ای رو به گمراهی می‌بره و خودش هم در گمراهی است. می‌خدوز شده به شب و متوجه هم نیست. فکر میکنه با بحث و جدل و پشت سر هم قرار دادن یه سری باورها و حالتها و حرفها کار درست میشه. ثابت کردن اینکه کی چی گفته کاری رو درست نمیکنه. ما باید من ذهنی رو تبدیل کنیم. خورشید رو از توی این ذره بیاریم بیرون. ما باید شیر رو از پوست بره بیاریم بیرون. گفت که هر پیغمبری فرداً پیغمبر بوده و کارهای بزرگ کرده. اتفاقاً کارهای بزرگ رو همیشه یه نفر انجام میده. شما خودتون رو دست کم نگیرید.

«نیست اینها بر خدا اسم علم\*\* که سیه کافور دارد نام هم\*\*»

می‌گه این حرفهایی که ما می‌زنیم، اینا مثل اسم معلوم نیست، اسم علم یعنی اسم هر کسی مثل پرویز، محمود و ... اینا اسم علم است. می‌گه اینا اسم نیست، اینا از ذات دانایی میاد، از ذات خدا میاد. حالا از ذات خدا میاد، ذات ما هم همین خاصیت رو داره، آیا شما که میدونید ذات شما این خاصیت رو داره به خودتون

اعتماد میکنید. بر عکس من ذهنی که میگه من به خودم اعتماد ندارم. البته که میکنید. آیا حاضرین که سرتون رو بذارین روی زانوی شاه و بخوابین. میتونید شب راحت بخوابین و توکل داشته باشین؟ البته که میتونید. الان میتونید. میگه این اینطوری نیست که اسم سیاه رو کافور بذارن، یعنی سفید بذارن. و از ذهن نیومده. حالا خودش توضیح میده:

«اسم مشتق است و اوصاف قدیم \* \* \* نه مثال علت اولی سقیم \* \* \*»

میگه این اسمها مشتق از ذات او شده. ذات خدا شده و ذات شما شده. دانایی، شنوایی و بینایی که هشیاری حضور داره که هشیاری حضور زنده شدن خدا در این فرم به خودش است که شما خودشین. اوصاف قدیم یعنی از اول یه هشیاری بوده و اون این خاصیتها رو داره. یعنی هشیاری که شروع کرده به فرم رفته، برگشته الان در ما به عنوان انسان به خودش قائم میشه و همه اون خاصیتها رو داره و حالا این اسمها بهش میاد. علت اولی یعنی علتی که ذهن ایجاد میکنه، هر علتی که ذهن ایجاد میکنه، بیمار است و ناوارد است. سقیم یعنی ناوارد و نامربوط است.

علتهای شما علت ذهنی است یا از اوصاف قدیم؟ نوری که شما اونو با خودتون میشناسین نور قدیم هست، نور ازلی است، هشیاری است؟ ذهن حتی برای آفرینش علت میتراشه. حقیقتاً علت درست است؟ نه، شما با ذهنتون نمیتونید تصمیمات خدارو بسنجید. برای همین است که میگیم حکم مُر را بپذیرید. بهترین کار، پذیرش حکم تلخ زندگی در این لحظه است. شما باید به این ذهن بگین با این سیستم خوب و بد و قضاوت نسنج. عقل تو ناقصه. من با نظم تو جهان رو نمیبینم. من با اون نظم پنهان جنگل میبینم نه پارک. تو نظم پارکی داری، میخوای چیزارو بچینی و تمیز کنی، تازه اونجوری که تو قیچی میکنی و خوشگل میکنی، این نظم توست، به نظر تو قشنگ است.

شما میدونی که اتفاقاتی که الان میفته یا حتی در زندگی من افتاده، خیلی موقع اتفاقات تلخی بوده است ولی بعداً به من عمق داده، بعداً منو آزاد کرده و بعداً دیدم این چه اتفاق خیری بوده. اون موقع خیلی بد بنظر میومد. بعد میگین که عجب اتفاقی بوده این. چرا؟ چون الان بینش دارین، متوجه میشین که این خوب بوده؛ اون موقع، موقعش تلخ بوده. چقدر شما ناراحت شدین سر اون. ولی بعد دیدین که چه چیزی پیش اومد. شما به حرفهای ذهن توجه نکنید، حداقل اینو شما یاد بگیرید که بگین یه نظم پنهان وجود داره که نظم جنگل است، یه نظم من من ذهنی وجود داره که نظم پارک هست. این میخواد بچینه و بدهارو بندازه و خوبهارو برداره، نه خوبش خوب هست و نه بدش بد هست؛ اصلاً معلوم نیست این گیج است. یه سری باورها من یاد گرفتم، معلوم نیست از کی، از پدر و مادرم، از برادر و خواهرم، از معلمانم، از جامعه‌ای که درس بزرگ شدم و با اونا هم‌هویت شدم، حالا اونا یه سیستم بد و خوب به من دادن و من چسبیدم به اینها. حالا میخوام با این بد و خوبها به خدا برسم. نه این درست نیست. یه بیننده‌ای هست که الان میخواد

در شما ببین. شما گفت که روی کاه قدم نگذار. یه دریایی زیر کاه است. دریا هم شما هستید. ولی هر لحظه روی کاه قدم میگذارید. کاه یعنی همین چیزهایی که دریارو پوشانده است؛ هم‌هویت‌شدگیا.

«وَرَنه، تَسْخَرُ باشد و طنز و دِها \* \* کَر را سامعِ ضریران را ضیا \*»

میگه این اسم باید از اون ذات مثل اسم بینا، حتماً باید اون ذات بینا باشه، هم خدا بیناست و هم خداییت که ما اون هستیم ولی کاه بینا نیست. ولی اگر شما بیایید به کر بگین شنوا و اسم کور را نور بذارین، (ضیا یعنی نور، ضریر یعنی کور، سامع یعنی شنوا) میگه این مسخره و طنز و زیرکی است؛ که اسم کر را بگذاریم شنوا، که من ذهنی کر و کور است، نابیناست. اسمشو گذاشته نور، اسم به صفتش نمیخوره.

«یا غَلَمُ باشد حَیی نام وَ قِیح \* \* یا سیاه زشت را نام صَبِیح \*»

یا به آدم بی‌حیا، علم، اسم باحیا بزاری یا اسم سیاه زشت رو نام زیبا بزاری. صبیح یعنی زیبا. همه اون اسم‌هایی که من ذهنی گذاشته یا خودمون گذاشتیم، در حالیکه بینای اصلی در ما زنده نیست، دانای اصلی در ما زنده نیست، اینها چیه؟ اینها بی‌مسمی هستند. داره خودش مثال میزنه.

«طفلک نوزاده را حاجی لقب \* \* یا لقب غازی نهی بهر نَسَب \*»

قدیم بچه‌هایی رو که تو عید قربان بدنیا میومدن، لقب حاجی میدادن و یا کسی که در خانواده‌ی یه نفر جنگجو بدنیا میومد (غازی یعنی جنگجو) لقب غازی میدادن. در حالیکه غازی در قدیم یه لقب بسیار مهمی بوده و از روی نسب و رابطه اگر بخوای این لقب رو به خودت نسبت بدی، داره همون علت اولی را میگه یا اینکه این طفل نوزاد هنوز به خانه خدا نرفته. میخواد بگه همینطور که خنده‌دار است که به بچه امروز متولد شده بگیم حاجی، یه انسانی هم که هنوز به خانه خدا یعنی دل انسان، خانه خدا دل ماست، هنوز نرفته. لقب حاجی میدیم، اینها بی‌مسمی است. اسم باید به اون خاصیت بخوره و همش میخوایم برگردیم به این نتیجه که در این لحظه شما دانایی ذهنتون رو یا من ذهنی رو میتونید به صفر برسونید هشیارانه. بگین در این لحظه یه بودنی، یه باشنده‌ای وجود داره که میخواد ببینه، چون من میبینم اون نمیبینه. اگه اون نمیبینه، بینش اون مال من میشه. ولی با یه سری صفات و اسم‌هایی که به خودم دادم و اینها مصنوعی هستن و اسم زشت رو زیبا گذاشتم. نوزادی که هنوز به خانه خدا نرفته رو حاجی گذاشتم و این لقب جنگجو هم که من ترسو هستم، هنوز شیر متولد نشده و در بره یا برگه هستم، بگم شیرم. این علامتها یا خاصیت‌های مصنوعی نمیداره به اون زنده بشم. من باید تسلیم حکم مُر بشم، حکم تلخ رو در این لحظه بپذیرم، دانایی من بدرد نمیخوره، شنوایی من بدرد نمیخوره، بینایی من بدرد نمیخوره، پس:

«گر بگویند این لقبها در مَدیح \*\*\* تا ندارد آن صفت نبود صحیح»

میگه در توصیف انسانها اگر این لقبهارو بگن و درست نباشه، صحیح نیست

«تَسْخَرُ و طنزی بود آن یا جُنُون \*\*\* پاک، حق عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ \*\*\*»

این کار مسخره و طنز است، یا دیوانگی هست. یعنی اون کاری که ما الان در ذهن میکنیم، میگه مثل طنز و مسخرگی و جنون است تماماً. اون خاصیتهایی که ما به خودمون دادیم، یا به حق دادیم اصلاً نمیخوره. خلاصش این است که ما باید ساکت بشیم، ما باید حکم مُر را قبول کنیم که بلکه اون لقبها که در ما علیم است خودبخود زنده بشه. ما هم میتونیم بینا بشیم در صورتی که اون در ما به خودش بینا بشه. مصرع دوم مربوط به آیه قرآن است.

\*\*\* قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۴۳

#### ترجمه فارسی

پاک و برتر است خدا از آنچه (مشرکان) گویند، برتری و علوی بزرگ.

همین معنا رو میگه یعنی هر چیزی که با ذهن شما به خدا نسبت میدین و با ذهن میشناسین، اون نیست و هر چی هم که ما با ذهن تجسم میکنیم که حضور چیه، حضور اون نیست. یکی از مشکلات ما همین است. ما با ذهنمون تجسم میکنیم که حضور چیه، به طرفش میریم. اون چیزی که شما تصور میکنید اون خاصیت یه خاصیت ذهنی است. شما در ذهن به سوی یه چیز ذهنی میرین. علت ماندن ما در ذهن و دفع زمین ما توسط آسمان اینه که ما به هیچ وجه نمیخوایم شاه رو ببینیم. تعلیماتی هم که به ما دادن برای باز کردن چشم شاهبین نبوده، خدابین نبوده، قطببین نبوده. این آموزشها مارو بیدار میکنه. دو سه بیت هم براتون میخونم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲

«مر خبیثان را نسازد طیبات \*\*\* درخور و لایق نباشد ای ثقات»

ثقات یعنی آدمهای مورد اعتماد، دوستان مورد اعتماد، طیبات یعنی پاکها. میگه که اون مرغان دریایی، اون اسرار اون شادی، اون خرد، اون عشق، اون زیبایی بر مذاق خبیثان، یعنی منهای ذهنی دردمند، کسی که هم هم‌هویت‌شدگی داره با اجسام این جهانی و هم با دردها و اون خبیث است؛ دوست نداره شادی زندگی رو؛ نمیسازه بهش. طیبات یعنی پاکها، نابی‌ها، همون چیزهایی که از طرف خدا میاد، به اونا نمیسازه. اینا لایق اون نیستن. شما تعجب نکنید، به یاران مورد اعتماد میگه. پس شما اگر به درجه‌ای به حضور زنده

شدین و میگین من شاد هستم و آرامش دارم و رفتارتون خردمندانه شده، اینا بر مذاق آدمای دور و ورتان اصلاً سازگار نیست. بگین من آرامش دارم، میخندن؛ دروغ میگه. سرد میکنن شمارو. برای همین که گفت هر پیغمبر فرد آمد. شما هم که میخواین پیغام بیارین از اون ور. باید فرد باشین، چیکار دارین به مردم. وقتی به اندازه کافی عمیق شدین، نورتون تشعشع میکنه. اگر بگین، میگن دروغ میگین.

«چون ز عطر وحی کثر گشتند و گم \* بُد فغانشان که تَطَيَّرنا بِکُم \*\*\*\*»

وقتی از عطر، از بوی وحی کثر گشتند و گم؛ یعنی انسان وقتی مقاومت میکنه و نمیداره از اونور پیغام بیاد در این لحظه، و در این جهان در فکرها گم میشه، فغانشون همین آیه قرآن است. گفتن به پیغمبران که ما شمارو به فال بد میگیریم.

\*\*\* قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸

### ترجمه فارسی

گفتند: همانا ما شما را به شومی و فال بد گرفته ایم، اگر [از دعوت خود] باز نایستید قطعاً شما را سنگسار می کنیم، و از سوی ما شکنجه دردناکی به شما خواهد رسید.

یعنی این خبیثان و کسایی که من ذهنی دارن و دل دردمند دارن میگن که: همانا ما شمارو به شومی و فال بد گرفته ایم. یعنی اگه کسی پیغامی بیاره، آموزش مولانا بیاره، اگر شما به درجه ای به حضور زنده بشین و به یه عده ای که درد رو معیار میدونن و دلشون کردن، بخوای از این صحبتها بکنی، چی میگن؟ میگن ما شما را به شومی و فال بد گرفته ایم، یعنی شما شوم هستید. چرا؟ به ما میگین حرص نزن، به ما میگین در جهان زندگی نیست، در هم هویت شدگیا زندگی نیست. به ما میگین شما مقایسه نکنید، به ما میگین کنترل نکنید، به ما میگین نترسین، به ما میگین پُز ندین. پس برای چی آفریده شدیم؟

اگر [از دعوت خود] باز نایستید قطعاً شما را سنگسار می کنیم، و از سوی ما شکنجه دردناکی به شما خواهد رسید.

خبیثان میگن، منهای ذهنی به پیغمبران گفتن. گفت اگه زیاد حرف بزنی، ما این راهو انتخاب کردیم، ما شمارو سنگسار میکنیم. شمارو عذابی میدیم که شما دیگه از این حرفها نزنید. اون تمثیل مولانا که گفت مثل کره، نیروهای روحانی دفع میکنن. خب پیغام چی هست؟ پیغام، تسلیم هست. شما بدونید که خودتون درد رو ایجاد میکنید. شما مسئول هشیاریتون در این لحظه هستید، کسی که به بی مسئولیتی معتاد است، مسئولیت هشیاریشو در این لحظه بر عهده نمیگیره و اعمال و گفتارشو به گردن دیگران میندازه، میگه تو میکنی و تو باعث میشی من اینطوری بشم، از همین جنس است. من ذهنی همین خبیث است. شما

اینطوری نباشین. اگر دیدین آموزش مولانا داره قلقلک میده و یه قسمت شمارو میندازه، برنگردین واکنش نشان بدین، قهر نکنین. با مولانا یا با من یا با برنامه قهر نکنین؛ به خودتون بیاین. من تجربه دارم در این زمینه. یه عده‌ای هی قهر میکنن و آشتی میکنن با من و برنامه. چرا؟ برای اینکه برنامه داره میگه که این قسمت رو باید بندازی. بدش میاد میره بعد سه چهار ماه متوجه میشه باید مینداخت دوباره برمیگرده. افتان و خیزان همینه دیگه ولی شما عاقل باشین. شما قطع نکنین برای اینکه من ذهنی ممکنه شمارو قطع کنه. ممکن است که شمارو مثلاً سه ماه، شش ماه، یکسال از برنامه دور کنه. برای چی میذارین این کارو بکنه؟ اینارو بخونید. اینارو برای عبرت و یادگیری میگیریم.

«رنج و بیماریست ما را این مقال \*\* نیست نیکو وعظتان ما را به فال \*\*\*»

اونایی که تسلیم نمیشن و به امر مُر اعتراض میکنن. امر مر یعنی (دوباره میگم) حکم خدا که برای من ذهنی شما حتماً تلخ است. مسلم بدونید که هیچ کس نیست به شما ضرر بزنه؛ حتی شما خودتون هم نیستید. بارها گفتیم من ذهنی شماست. طرح زندگی اینه که گلهای گلیم شمارو بکنه. شما اگه عاقل باشی خودتون میکنین. وقتی میگن مواظب هستی که آرام کنده بشه. آرام بکن و ما کاری نداریم. امر مر است. این معنیش این نیست که شما هیچی نداشته باشین؛ معنیش اینه که گلیم درست نکنید. بگذارید از توی این گوی، هشیاری بیاد بیرون و به اندازه خدای بشه. بعد حالا اینجا چی هست و تو این جهان چی دارین و چی ندارین خودتون میدونید. اون عیب نداره. چندین میلیون دلار داشته باشین. یه میلیارد دلار داشته باشین. کسی اعتراضی نداره. ولی با اینا هم‌هویت نشین. میگه این صحبت‌های شما رنج و بیماری میاره برای ما. من‌های ذهنی میگن. نیست نیکو وعظتان: موعظه شما خوب نیست. فال بد میزنه. به ما میگین ما زیاد نکنیم و هم‌هویت نشیم، خوشمون نمیداد، نگین.

«گر بیاغزید نُصْحی آشکار \*\* ما کنیم آن دم شما را سنگسار \*\*\*»

اگر بخواهید نصیحت آشکار شروع کنید، خیلی صریح بگین این صحبت‌هارو. ما شمارو سنگسار میکنیم.

«ما به لَغُو و لَهْو فربه گشته‌ایم \*\* در نصیحت خویش را نسرشته‌ایم \*\*\*»

من‌های ذهنی میگن: لغو یعنی واقعاً بیگاری. میگه ما عادت کرده‌ایم واقعاً به نتیجه نرسیم. لهو هم یعنی بازی و مسخرگی. ما به وقت تلف کردن و عمر سوزاندن عادت کردیم و معتاد شدیم. فربه یعنی چاق. یعنی هم‌هویت‌شدگی با باورها و چیزهارو خیلی زیاد کرده‌ایم. ما چاقیم. ما هیچ موقع به نصیحت سرشته نشده‌ایم. تا حالا به نصیحت گوش نکرده‌ایم. شما شخصاً به این شعر توجه کنید، من تاکنون به این نصیحت پدران که از مولانا میاد یا از حافظ میاد یا از فردوسی با تامل گوش کردم؟ یا تا حالا من ذهنیمون با امر مُر ستیزه کرده. منو اینور اونور دوانده. من فقط به حرف من ذهنیم گوش کردم و به دردهام. اگر اینطور است تمام



مسائلتون رو من ذهنی ایجاد کرده؟ آیا شما به لغو و لهو فربه گشته‌اید؟ البته نصیحت هم خیلی کم بوده. خوشبختانه ما این ابیات رو میخونیم از مولانا، در اینترنت و تلویزیون پخش میکنیم و شما اینارو میبیند، این خیلی موثر است. این نصیحت است. حالا بذارید نصیحت اثر کنه. نصیحت مولانا.

«هست قوت ما دروغ و لاف و لاغ \*\*\* شورش معده‌ست ما را زین بلاغ»

از این پیغام نصیحت‌گونه دل درد میگیریم ما. و قوت ما یعنی غذای ما، دروغ و ادعا و مسخرگی است. ما به خودمون نگاه می‌کنیم. علی‌الاصول کسی که در این راه قدم میگذاره، یه کلمه نباید دروغ بگه. نوشته‌های گاندی رو میخوندم که میگفت، من سه بار دروغ گفتم در زندگی؛ برای همین گاندی شد. مشخص است. آیا شما از این نصیحت‌های مولانا دل درد میگیرین؟ یا نه وقتی ذهنتون مخالفت میکنه، این نصیحت رو میگیرین. ما دوست داریم دروغ بگیریم و به سود زودرس برسیم، خوبه؟ مولانا میگه نه. ادعای دروغ برای درست کردن و زیباتر جلوه دادن من ذهنی‌مان به دیگران خوب است؟ نه، خیلی بد است. هر موقع دیدین دارین از خودتون تعریف میکنید یا چیزی رو به دروغ میخوانین بگیرین که اعتباری برای خودتون کسب کنید، من ذهنی و تصویر ذهنی رو بزرگ کنین، نباید این کارو بکنید، اینا خیلی ضرر داره.

«رنج را صدتو و افزون می‌کنید \*\*\* عقل را دارو به افیون می‌کنید»

شما نصیحت کنندگان رنج رو زیاد میکنین، چون به ما میگین که اون کارایی که ما بهش معتاد شدیم رو نکنیم. برای اینکه به دنیا معتاد شدیم. رنج را صدتو میکنی و روز به روز زیاد میکنین. عقل رو هم یعنی عقل من ذهنی ما که ابزار ماست رو میخوانین بهش افیون بدین با عشق و بیهوش کنین؛ مارو از این کاری که بهش مشغول هستیم، دربیارین.

شما میگین نه. بذار این عشق منو مثل افیون بیهوش کنه و عقل مارو، عقل من ذهنی رو زائل کنه. خودتون هم هشیارانه هر موقع دیدین که عقل من ذهنی در امر مُر شمارو اینور اونور میکشه با اون نرین. باید عقل را بدین دست کی؟ عقل عقل. یکی از این عقل عقلها همین مولاناست که داره به ما کمک میکنه.





To order newest Ganj e Hozour CDs or DVDs, from every part of the world.

**In Iran Please Contact:**  
**Telegram: 910-064-2600**  
**Office: (0990) 194 4103**

**Please contact**  
**(818)970-3345**  
**(818)224-4164**  
**in USA, or email address:**  
[shahbazi@rapidtest.com](mailto:shahbazi@rapidtest.com)

**Support Ghanje Hozour from**  
**IRAN**

**Hesabe Sepehr / Bank Saderat**  
**Acc.No. 0209825346002**  
**Card .No. 6037 6915 7381 4480**  
**Masoud Nonezhad**

بانک صادرات  
 حساب سپهر  
 شماره حساب: 0209825346002  
 شماره کارت: 6037 6915 7381 4480  
 به نام: مسعود نونزاد

**Support Ghanje Hozour from Europe and U.S.A:**

**WELLS FARGO BANK**  
 6001 Topanga Canyon Blvd, Woodland Hills , CA  
 91367 USA.

**Beneficiary Name: TREASURE OF PRESENCE FOUNDATION, INC.**  
**Account #: 9375957264 Routing: 121000248**  
**Swift #WFBIUS6S**

---

Also you can support us by  
 Credit Card (Visa or MasterCard)  
 Or  
 send Cash or Check to this address:  
**Parviz Shahbazi**  
**P.O.BOX 745 Woodland Hills, CA**  
**91365 U.S.A**